متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

ولاءها و ولایتها

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه چاپ بیست و سوم

«ولاءها و ولایتها» در اصل مقاله‌ای بوده است به قلم متفکر شهید آیت‌الله مرتضی مطهری که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی برابر با ۱۳۸۷ هجری قمری در کتاب **محمد ﷺ خاتم پیامبران** ـ که به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت از سوی مؤسسهٔ حسینیهٔ ارشاد زیر نظر آن شهید منتشر شد ـ به چاپ رسید و پس از آن و در زمان حیات استاد نیز به صورت رساله‌ای

کوچک منتشر گردید و در سال ۱۳۶۹ با حروفچینی جدید و اعراب‌گذاری عبارات عربی و با فـهرستهای مختلف منتشر شد. نظر به کمی حجم این کتاب، بهتر آن دیده شد که در چاپ جدید در قطع جیبی منتشر شود. ضمنا طرح جلد نیز تغییر یافت و این چاپ در مجموع زیباتر و شکیل‌تر عرضه می‌شود؛ امید است که رضایت خاطر علاقه‌مندان آثار استاد را فراهم آورد.

امید که با درک هرچه بهتر حـقایق اسـلامی و بـا چنگ زدن به ریسمان محکم ولایت، راه مقدس انقلاب اسلامی را هرچه استوارتر بپیماییم و نیز اندکی از دین بسیار خود نسبت به آن متفکر شهید را ادا کرده باشیم.

آذر ۱۳۸۷

برابر با ذی‌القعده ۱۴۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

يا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنوا لاتَتَّخِذُوا الْكافِرينَ اَوْلِياءَ مِنْ دونِ الْمُؤْمِنينَ اَتُريدونَ اَنْ تَجْعَلوا لِلّٰهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبيناً.

النساء / ١۴۴

وَ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقيمونَ الصَّلوٰةَ وَ يُؤْتونَ الزَّكوٰةَ وَ يُطيعونَ اللّٰهَ وَ رَسولَهُ اُولٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ عَزيزٌ حَكيمٌ.

التوبة / ٧١

اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذينَ اٰمَنُوا الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلوٰةَ وَ يُؤْتونَ الزَّكوٰةَ وَ هُمْ راكِعونَ.

المائده / ۵۵

واژۀ «ولی»

ولاء، وَلایت (به فتح «واو»)، وِلایت (به کسر «واو»)، ولیّ، مولیٰ، اولیٰ و امثال اینها همه از مادۀ «ولی» ـ و، ل، ی ـ اشتقاق یافته‌اند. این واژه از پراستعمال‌ترین واژه‌های قرآن کریم است که به صورتهای مختلفی به کار رفته است؛ می‌گویند در ۱۲۴ مورد به صورت اسم و ۱۱۲ مورد در قالب فعل در قرآن کریم آمده است.

معنای اصلی این کلمه همچنان‌که راغب در **مفردات القرآن** گفته است، قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله‌ای در کار نباشد؛ یعنی اگر دو چیز آنچنان به

هم متصل باشند که هیچ چیز دیگر در میان آنها نباشد، مادهٔ «ولی» استعمال می‌شود. مثلاً اگر چند نفر پهلوی هم نشسته باشند و ما بخواهیم وضع و ترتیب نشستن آنها را بیان کنیم، می‌گوییم: زید در صدر مجلس نشسته است «وَ یَلیهِ عَمْرٌو، وَ یَلی عَمْراً بَکْرٌ» یعنی بلافاصله در کنار زید عمرو نشسته است و در کنار عمرو بدون هیچ فاصله‌ای بکر نشسته است.

به همین مناسبت طبعاً این کلمه در مورد قرب و نزدیکی به کار رفته است اعمّ از قرب مکانی و قرب معنوی، و باز به همین مناسبت در مورد دوستی، یاری، تصدّی امر، تسلط و معانی دیگر از این قبیل استعمال شده است؛ چون در همهٔ اینها نوعی مباشرت و اتصال وجود دارد.

برای این ماده و مشتقات آن، معانی بسیاری ذکر کرده‌اند، مثلاً برای لفظ «مولیٰ» بیست و هفت معنی ذکر کرده‌اند؛ اما بدیهی است که این لفظ برای بیست و هفت معنی جداگانه وضع نشده است، یک معنی اصلی بیشتر ندارد، در سایر موارد، به عنایت همان معنی استعمال شده است. معانی متعدد، و به تعبیر بهتر، موارد استعمال متعدد را از روی قرائن لفظی و حالی باید به دست آورد.

این لفظ، هم در مورد امور مادی و جسمانی اعمال شده است و هم در مورد امور معنوی و مجرّد، ولی مسلّماً در ابتدا در مورد امور مادی استعمال شده است و از راه تشبیه معقول به محسوس و یا از راه تجرید معنی محسوس از خصوصیت مادی و حسی خودش، در مورد معنویات هم استعمال شده است، زیرا توجه انسان به محسوسات ـ چه از نظر یک فرد در طول عمر خودش و چه از نظر جامعهٔ بشری در طول تاریخش ـ قبل از تفکر او در معقولات است؛ بشر پس از درک معانی و مفاهیم حسی تدریجاً به معانی و مفاهیم معنوی رسیده است و طبعاً از همان الفاظی که در مورد مادیات به کار می‌برده است استفاده کرده و آنها را استخدام نموده است، همچنان‌که ارباب علوم، الفاظ خاصی را برای علم خود اختراع نمی‌کنند بلکه از الفاظ جاری عرف استفاده می‌کنند اما به آن الفاظ مفهوم و معنی خاص می‌دهند که با مفهوم و معنی عرفی متفاوت است.

راغب راجع به خصوص کلمهٔ «ولایت» از نظر موارد استعمال می‌گوید:

وِلایت (به کسر «واو») به معنی نصرت است و اما

> وَلایت (به فتح «واو») به معنی تصدّی و صاحب اختیاری یک کار است، و گفته شده است که معنی هر دو یکی است و حقیقت آن همان تصدّی و صاحب اختیاری است.

راغب راجع به کلمهٔ «ولی» و کلمهٔ «مولیٰ» می‌گوید:

> این دو کلمه نیز به همان معنی است؛ چیزی که هست گاهی مفهوم اسم فاعلی دارند و گاهی مفهوم اسم مفعولی.

آنگاه به ذکر موارد استعمال آنها می‌پردازد.

دو نوع ولاء

در قرآن سخن از «ولاء» و «موالات» و «تولّی» زیاد رفته است. در این کتاب بزرگ آسمانی مسائلی تحت این عناوین مطرح است. آنچه مجموعاً از تدبّر در این کتاب مقدس به دست می‌آید این است که از نظر اسلام دو نوع ولاء وجود

دارد: منفی و مثبت؛ یعنی از طرفی مسلمانان، مأموریت دارند که نوعی ولاء را نپذیرند و ترک کنند، و از طرف دیگر دعوت شده‌اند که ولاء دیگری را دارا باشند و بدان اهتمام ورزند.

ولاء اثباتی اسلامی نیز به نوبهٔ خود بر دو قسم است: ولاء عام و ولاء خاص. ولاء خاص نیز اقسامی دارد: ولاء محبت، ولاء امامت، ولاء زعامت، ولاء تصرف یا ولایت تکوینی. اکنون دربارهٔ هریک از اینها به اجمال بحث می‌کنیم.

۱. ولاء منفی

قرآن کریم، مسلمانان را از اینکه دوستی و سرپرستی غیر مسلمانان را بپذیرند سخت برحذر داشته است، نه از باب اینکه دوست داشتن انسانهای دیگر را بد بداند و طرفدار بغض مسلم نسبت به غیرمسلم در هر حال و مخالف نیکی با آنها باشد؛ قرآن صریحاً می‌گوید:

لایَنْهیٰکُمُ اللهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ اَنْ تَبَرّوهُمْ وَ تُقْسِطوا

اِلَیْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ[1].

خداوند باز نمی‌دارد شما را از کسانی که با شما در دین مقاتله و جنگ نکرده‌اند و شما را از خانه‌هاتان بیرون نرانده‌اند که نیکی کنید نسبت به آنان و دادگری کنید؛ همانا خداوند دادگران را دوست دارد.

اسلام نمی‌گوید کار محبت‌آمیز و کار نیکتان منحصراً باید دربارهٔ مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد؛ دینی که پیغمبرش به نصّ قرآن «رحمة للعالمین» است، کی می‌تواند چنین باشد؟ ولی یک مطلب هست و آن اینکه مسلمانان نباید از دشمن غافل شوند؛ دیگران در باطن، جور دیگری دربارهٔ آنان فکر می‌کنند؛ تظاهر دشمن به دوستی با مسلمانان، آنان را غافل نکند و موجب نگردد که آنان دشمن را دوست پندارند و به او اطمینان کنند.

مسلمان همواره باید بداند که عضو جامعهٔ اسلامی است،

---

۱. ممتحنه / ۸.

جزئی است از این کل. جزء یک کل و عضو یک پیکر بودن خواه‌ناخواه شرایط و حدودی را ایجاب می‌کند. غیر مسلمان عضو یک پیکر دیگر است. عضو پیکر اسلامی روابطش با اعضای پیکر غیر اسلامی باید به نحوی باشد که لااقل با عضویتش در پیکر اسلامی ناسازگار نباشد، یعنی به وحدت و استقلال این پیکر آسیبی نرسد. پس خواه‌ناخواه نمی‌تواند روابط مسلمان با غیر مسلمان با روابط مسلمان و مسلمان یکسان و احیاناً از آن نزدیکتر باشد.

روابط دوستانه و صمیمانهٔ مسلمانان با یکدیگر باید در حدی باشد که عضویت در یک پیکر و جزئیت در یک کل، ایجاب می‌کند. ولاء منفی در اسلام عبارت است از اینکه یک مسلمان همواره در مواجهه با غیرمسلمان بداند با اعضای یک پیکر بیگانه مواجه است و معنی اینکه نباید ولاء غیرمسلمان را داشته باشد این است که نباید روابط مسلمان با غیرمسلمان در حد روابط مسلمان با مسلمان باشد به این معنی که مسلمان عملاً عضو پیکر غیرمسلمان قرار گیرد و یا به این شکل درآید که عضویتش در پیکر اسلامی به هیچ وجه در نظر گرفته نشود. پس منافاتی نیست میان آنکه مسلمان به غیر مسلمان

احسان و نیکی کند و در عین حال ولاء او را نپذیرد، یعنی او را عضو پیکری که خود جزئی از آن است نشمارد و بیگانه‌وار با او رفتار کند، همچنان‌که منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشردوستی و رحمت برای بشر بودن. لازمهٔ بشردوستی این است که انسان به سرنوشت و صلاح و سعادت واقعی همهٔ انسانها علاقه‌مند باشد. به همین دلیل هر مسلمانی علاقه‌مند است که همهٔ انسانهای دیگر، مسلمان باشند و هدایت یابند؛ اما وقتی که این توفیق حاصل نشد، دیگران را که چنین توفیقی یافته‌اند نباید فدای آنان که توفیق نیافته‌اند کرد و اجازه داد که مرزها در هم بریزد و هر نوع فعل و انفعالی صورت گیرد.

فرض کنید گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند. بشردوستی ایجاب می‌کند که آنها را نجات دهیم، و تا وقتی که نجات نیافته‌اند بشردوستی ایجاب می‌کند که به آنها نیکی کنیم، اما بشردوستی ایجاب نمی‌کند که هیچ محدودیتی میان آنها ـ که از قضا بیماریشان مسری است ـ و افراد سالم و شفا یافته برقرار نکنیم. این است که اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیرمسلمان را مجاز می‌شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی‌دهد که مسلمان ولاء غیرمسلمان را بپذیرد.

اسلام دین بشردوستی است. اسلام حتی مشرک را دوست دارد اما نه از آن نظر که مشرک است، بلکه از این نظر که مخلوقی از مخلوقات خداست، و البته از آن جهت که در راه هلاکت و ضلالت افتاده است و راه نجات و سعادت را گم کرده است، ناراحت است، و اگر او را دوست نمی‌داشت در مقابل شرک و بدبختی‌اش بی‌تفاوت می‌بود.

در اسلام حبّ و بغض هست اما حبّ و بغض عقلی و منطقی نه احساسی و بی‌قاعده و ضابطه. دوستی و دشمنی که صرفاً از احساس برخیزد منطق ندارد، احساسی است کور و کر که بر درون انسانی مسلط می‌گردد و او را به هر طرف که بخواهد می‌کشد؛ اما حبّ و بغض عقلی ناشی از یک نوع درک، و در حقیقت ناشی از علاقه به سرنوشت انسان دیگری است که مورد علاقه واقع شده است.

یک مثال: پدر و مادر نسبت به فرزند خود دو نوع علاقه دارند: یکی عقلی و منطقی و دیگری احساسی. علاقهٔ منطقی موجب می‌گردد گاهی والدین با کمال جدّیت فرزند خویش را در رنج قرار دهند و موجبات ایلام وی را فراهم آورند؛ مثلاً طفل را در اختیار جرّاح قرار می‌دهند. والدین در آن حال

اشک می‌ریزند، دلشان می‌سوزد و چشمانشان می‌گرید اما از پزشک می‌خواهند هر چه زودتر او را تحت عمل قرار دهد، عضو قطع‌کردنی را قطع کند با همهٔ لوازم و عوارضی که درد و رنج و احیاناً نقص عضو دارد. آن اشک در اثر علاقهٔ احساسی است و این تقاضا در اثر علاقهٔ عقلی و منطقی. اگر آنها ملاحظهٔ دل سوختن فعلی را بکنند و علاقهٔ احساسی را بر علاقهٔ منطقی مقدّم بدارند و اجازه ندهند که عضوی از اعضای او را بِبُرند، در حقیقت به مرگ او تن داده‌اند؛ اما به منطق عقل و به حکم علاقه به سرنوشت فرزند، پا روی احساسات خویش می‌گذارند و به ایلام و آزار طفل تن می‌دهند.

هر انسان عاقلی احیاناً برای اینکه درد خویش را درمان کند خود را تسلیم جرّاح می‌کند که مثلاً انگشت مرا قطع کن. او دلش نمی‌خواهد درد بریدن انگشت را بکشد، همچنان‌که از کم شدن یک انگشت فوق‌العاده ناراحت می‌شود؛ ولی این درد را منطقاً تحمل می‌کند و به حکم عقل به این نقص عضوی تن می‌دهد. همانا عقل و منطق است که او را پیش می‌برد و تقاضا را بر زبانش می‌آورد، و الّا احساس در اینجا حکمش برخلاف این است.

اسلام در مورد یک جامعهٔ فاسد و اصلاح‌نشده که در آن کفر و نادانی حکومت می‌کند، از طرفی دستور جهاد می‌دهد تا ریشهٔ فساد را برکند:

وَ قاتِلوهُمْ حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ[۱].

آنان را بکشید تا فتنه از میان برود.

و از طرف دیگر دستور احتیاط و اجتناب می‌دهد که مردم روی دلشان را به روی آنان باز نکنند تا جامعه و بشریت سالم بماند، و این با بشردوستی کوچکترین منافاتی ندارد.

طبیعت انسان دزد است و ضبط و گیرندگی از جمله خواص انسانی است و چه بسا ناخودآگاه افکار و اندیشه‌های دیگران را در لوح خویش ثبت کند. قرآن می‌فرماید:

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا لاتَتَّخِذوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیاءَ تُلْقونَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ کَفَروا بِما

---

۱. بقره / ۱۹۳.

جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را «ولی» نگیرید که دوستی بر آنان افکنید و حال اینکه به حقی که شما را آمده است کافر شده‌اند.

تا آنجا که می‌فرماید:

اِنْ یَثْقَفوکُمْ یَکونوا لَکُمْ اَعْداءً وَ یَبْسُطوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ وَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالسّوءِ وَ وَدّوا لَوْ تَکْفُرونَ[1].

اگر به شما دست یابند، دشمنانتان هستند و دست و زبانشان را به بدی به سوی شما می‌گشایند و دوست دارند که کافر شوید.

در اینجا قرآن سرّ لزوم اجتناب و احتیاط از بیگانه را این می‌داند که آنها دوست دارند دیگران نیز به کیش و آیین آنها درآیند. مگر صِرف دوستی و تمایل آنها به این کار چه خطری

۱. ممتحنه / ۱ و ۲.

را به همراه دارد؟

اینجا قرآن منشأ اصلی خطر را گوشزد می‌کند. آنها وقتی دوست دارند، تنها دوستی و تمایلشان نیست بلکه برای نیل به این هدف می‌کوشند و از هر راهی جدّیت می‌کنند.

همهٔ اینها ایجاب می‌کند که روابط مسلم با غیرمسلم محتاطانه باشد، مسلمان از خطر غافل نماند، فراموش نکند که عضو یک جامعهٔ توحیدی است و آن غیرمسلم عضو یک پیکر و جزء یک اجتماع دیگر است، اما هیچ‌یک از آنها ایجاب نمی‌کند که مسلمان با غیرمسلمان بکلی قطع ارتباط کند، روابط اجتماعی و اقتصادی و احیاناً سیاسی نداشته باشد. البته همه مشروط است [به این] که منطبق با مصالح کلی جامعهٔ اسلامی بوده باشد.

۲. ولاء اثباتی

الف. ولاء اثباتی عام

اسلام خواسته است مسلمانان به صورت واحد مستقلی زندگی کنند، نظامی مرتبط و اجتماعی پیوسته داشته باشند، هر فردی خود را عضو یک پیکر که همان جامعهٔ اسلامی است بداند، تا جامعهٔ اسلامی قوی و نیرومند گردد، که قرآن می‌خواهد جامعهٔ مسلمانان برتر از دیگران باشد:

وَ لا تَهِنوا وَ لاتَحْزَنوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُـنْتُمْ

مُؤْمِنينَ[1].

سست نشوید و اندوهگین نباشید که اگر به حقیقت مؤمن باشید شما برترید.

ایمان، ملاک برتری قرار گرفته است. مگر ایمان چه می‌کند؟ ایمان ملاک وحدت و رکن شخصیت و تکیه‌گاه استقلال و موتور حرکت جامعهٔ اسلامی است. در جای دیگر می‌فرماید:

وَ لاتَنازَعوا فَتَفْشَلوا وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ[2].

با یکدیگر نزاع نکنید و اختلاف نداشته باشید که سست و ضعیف خواهید شد و بو و خاصیت خود را از دست خواهید داد.

جدال و اختلاف، کیان و شخصیت جامعهٔ اسلامی را

۱. آل‌عمران / ۱۳۹.
۲. انفال / ۴۶.

منهدم می‌کند. ایمان، اساس دوستی و وِداد و ولاء مؤمنان است. قرآن کریم می‌فرماید:

وَ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ[۱].

مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولیّ بعضی دیگرند، به معروف امر می‌کنند و از منکر باز می‌دارند.

مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب اینکه با یکدیگر نزدیکند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقه‌مندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می‌دهند علاقه می‌ورزند و لذا امر به معروف می‌کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز می‌دارند.

این دو عمل (امر به معروف و نهی از منکر) ناشی از وداد ایمانی است و لذا این دو جمله (**یَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ**) بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع

۱. توبه / ۷۱.

شده است.

علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می‌گیرد. پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهراً نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می‌کند؛ اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه‌ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه‌مند باشد و کار نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساس نفیی.

امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی‌کند.

اگر انسان نسبت به افرادی بی‌علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی‌تفاوت است، اما آنجا که علاقه‌مند است، محبتها و مودّتها او را آرام نمی‌گذارند و لذا در آیهٔ شریفه با کیفیت خاصی، امر به معروف و نهی از منکر را به مسئلهٔ ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است:

يُقيمونَ الصَّلوٰةَ وَ يُؤْتونَ الزَّكوٰةَ.
نماز را بپا می‌دارند و زکات را می‌دهند.

نماز نمونه‌ای است از رابطهٔ خلق و خالق، و زکات نمونه‌ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می‌کنند و به هم تعاون و کمک می‌کنند. و سپس بر آن متفرّع کرده است:

اُولٰئِکَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ [اِنَّ اللّٰهَ عَزيزٌ حَكيمٌ][1].
آن وقت است که انواع رحمتهای الهی و سعادتها بر این جامعه فرود می‌آید. [خداوند عزیز و حکیم است.]

بعداً دربارهٔ این آیه توضیحاتی خواهیم داد که این آیه و برخی آیات دیگر که ولاء اثباتی عام را ذکر می‌کنند، تنها ناظر

۱. توبه / ۷۱ [قسمت داخل کروشه در چاپ اول به صورت دیگری آمده بود که پس از مطابقت با قرآن کریم اصلاح شد.]

به محبت و وداد قلبی نمی‌باشند، نوعی تعهد و مسئولیت برای مسلمین در زمینهٔ حسن روابط مسلمین با یکدیگر اثبات می‌کنند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیث معروف و مشهور فرمود:

مَثَلُ الْمُؤْمِنینَ فی تَوادُدِهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ کَمَثَلِ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ بَعْضٌ تَداعیٰ لَهُ سائِرُ اَعْضاءِ جَسَدِهِ بِالْحُمّیٰ وَ السَّهَرِ[1].

داستان اهل ایمان در پیوند مهربانی و در عواطف متبادل میان خودشان، داستان پیکر زنده است که چو عضوی به درد آید، سایر اعضا با تب و بی‌خوابی با او همراهی می‌کنند.

قرآن کریم دربارهٔ رسول اکرم و کسانی که با اویند و تربیت اسلامی یافته‌اند می‌فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲ / ص ۱۵۵.

رُحَماءُ بَیْنَهُمْ[1].

محمّد پیامبر خدا و کسانی که با اویند، بر کافران سخت‌اند و با یکدیگر مهربان.

در این آیه، هم به ولاء نفیی اشارت رفته و هم به ولاء اثباتی عام؛ و همچنان‌که قبلاً گفتیم آیات کریمهٔ قرآن ما را متوجه می‌کنند که دشمنان اسلام در هر زمان سعی دارند ولاء منفی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی را تبدیل به منفی نمایند؛ یعنی همهٔ سعی‌شان این است که روابط مسلمین با غیرمسلمین روابط صمیمانه، و روابط خود مسلمانان به بهانه‌های مختلف ـ از آن جمله اختلافات فرقه‌ای ـ روابط خصمانه باشد. در عصر خود ما به وسیلهٔ اجانب در این راه فعالیتهای فراوان صورت می‌گیرد، بودجه‌های کلان مصرف می‌گردد و متأسفانه در میان مسلمانان عناصری به وجود آورده‌اند که کاری جز این ندارند که ولاء نفیی اسلامی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی اسلامی را تبدیل به نفیی نمایند. این بزرگترین ضربتی است که این

۱. فتح / ۲۹.

نابکاران بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد می‌سازند.

امروز اگر بر مصیبتی از مصیبتهای اسلام باید گریست و اگر بر فاجعه‌ای از فاجعه‌های اسلام بایست خون بارید، این مصیبت و این فاجعه است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

فَیا عَجَباً، عَجَباً! وَ اللّٰهِ یُمیتُ الْقَلْبَ وَ یَجْلِبُ الْهَمَّ مِنِ اجْتِماعِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ عَلیٰ باطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِکُمْ عَنْ حَقِّکُمْ[1].

شگفتا، شگفتا! به خدا قسم تعجب و حیرت از اجتماع دشمنان برگرد باطل و تفرّق و تشتّت شما از اطراف حقیقتی که در میان شماست، دل را می‌میراند و اندوه را می‌کشاند.

خدایا! اسلام و مسلمین را از شر این نابکاران محفوظ و مصون بدار، بحقّ محمّدٍ و الهِ الطّاهرین.

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷.

اَللّٰهُمَّ اِنّا نَشْکو اِلَیْکَ فَقْدَ نَبِیِّنا صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ غَیْبَةَ وَلِیِّنا وَ کَثْرَةَ عَدُوِّنا وَ قِلَّةَ عَـدَدِنا وَ شِدَّةَ الْفِتَنِ بِنا وَ تَظاهُرَ الزَّمانِ عَلَیْنا فَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ اَعِنّا عَلیٰ ذٰلِکَ بِفَتْحٍ مِنْکَ تُعَجِّلُهُ وَ نَصْرٍ تُعِزُّهُ وَ سُلْطانِ حَـقٍّ تُـظْهِرُهُ وَ رَحْـمَةٍ مِنْکَ تُجَلِّلُناها وَ عافِیَةٍ مِنْکَ تُلْبِسُناها[1].

---

۱. آخر دعای افتتاح.

ب. ولاء اثباتی خاص

ولاء اثباتی خاص، ولاء اهل البیت علیهم السلام است. در اینکه پیغمبر اکرم مسلمانان را به نوعی ولاء نسبت به خاندان پاک خود خوانده و توصیه نموده است جای بحث نیست؛ یعنی حتی علمای اهل تسنن در آن بحثی ندارند. آیهٔ ذَوی القربیٰ (**قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً**)[1] ولاء خاص را بیان می‌کند. آنچه در حدیث معروف و مسلّم غدیر نیز آمده است که با این عبارت است: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ** خود بیان نوعی از ولاء

۱. شوری / ۲۳.

است که بعداً توضیح داده می‌شود.

آیهٔ کریمهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذینَ اٰمَنُوا الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتونَ الزَّکوٰةَ وَ هُمْ راکِعونَ**[۱] (ولیّ‌تان خداست و فرستاده‌اش و آنان که ایمان آورده‌اند که نماز را بپا می‌دارند و زکات را در حال رکوع ادا می‌کنند) به اتفاق فریقین در مورد علی علیه‌السلام نازل گشته. طبری روایات متعددی را در این باره نقل می‌کند[۲] و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور جزم می‌گوید:

> این آیه در شأن علی نازل شده و سرّ اینکه لفظ جمع آمده با اینکه مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجیّه‌ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز

۱. مائده / ۵۵.
۲. تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

تأخیر نیندازند (یعنی با اینکه در نمازند و موضوع زکات پیدا می‌شود تأخیر نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می‌کنند)[۱].

فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می‌گوید:

این آیه در شأن علی نازل گشته و علما نیز اتفاق کرده‌اندکه ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی[۲].

منتها در معنای «ولی» مناقشاتی دارد و در آینده در مورد مقصود آیه بحث خواهیم کرد.

علیّ بن حمّاد عَدْوی بصری بغدادی معروف به ابن حمّاد، از اکابر شعرای امامیه در قرن چهارم هجری است، در اشعار

---

۱. الکشّاف، چاپ مصر، سال ۱۳۷۳، ج ۱ / ص ۵۰۵.
۲. التفسیر الکبیر، طبع مصر، سال ۱۳۵۷، ج ۱۲ / ص ۳۰.

ذیل به این معنی اشاره می‌کند:

قَـــرَنَ الْاِلٰـــهُ وِلاءَهُ بِــوِلائِهِ
مِمّا تَزَکّیٰ وَ هُوَ حـانٍ یَـرْکَـعُ
سَمّاهُ رَبُّ الْعَرْشِ نَفْسَ مُـحَمَّدٍ
یَوْمَ الْبِهالِ وَ ذاکَ ما لایُدْفَعُ[۱]

خداوند ولاء علی را با ولاء خودش، در اثر اینکه علی در حــال رکــوع زکــات بـخشید، مـقرون ســاخت. پروردگار عرش، علی را در روز مباهله «جان محمّد» خواند و این حقیقتی غیرقابل انکار است.

همچنان‌که قبلاً گفتیم، در اسلام به نـوعی ولاء تـوصیه شده است که اثباتی و عام است و آیهٔ کریمهٔ **وَ الْـمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ** ناظر به آن نوع از ولاء است.

اکنون می‌گوییم آیهٔ کریمهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ...** مطلب را به شکلی بیان می‌کند که عمومیت‌بردار نیست و بـه هـیچ وجـه

۱. ریحانة الادب، ج ۵ / ص ۳۱۱.

نمی‌توان احتمال داد که این آیه نیز درصدد بیان ولاء اثباتی عام است؛ زیرا قرآن در اینجا درصدد بیان یک قانون کلی نیست، نمی‌خواهد استحباب یا وجوب ادای زکات در حال رکوع را بیان کند و به عنوان تشریع یک مندوب یا یک فریضهٔ اسلامی، جعل قانون کند، بلکه اشاره است به عمل واقع‌شده‌ای که فردی در خارج انجام داده و اکنون قرآن عمل را معرّف آن فرد قرار داده و به نحو کنایه، حکمی را که همان ولایت خاص است اثبات می‌کند. این سبک سخن که یک حادثهٔ شخصی مربوط به فرد معین به لفظ جمع بیان شود در قرآن بی‌نظیر نیست؛ مثلاً می‌فرماید:

یَقولونَ لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ[1].

می‌گویند اگر به مدینه برگشتیم، عزیزتر خوارتر را بیرون می‌کند.

۱. منافقون / ۸.

در اینجا نیز قرآن به داستان واقع‌شده‌ای اشاره کرده، می‌فرماید «**یَقولونَ**» (می‌گویند) با اینکه گوینده یک نفر ـ عبدالله بن اُبَیّ ـ بیش نبوده است؛ کما اینکه در عرف امروز ما نیز این مطلب متداول است، می‌گوییم «می‌گویند چنین و چنان» با اینکه گوینده یک نفر بیش نیست.

زکات دادن در حال رکوع یک کار معمولی برای مسلمانان نبوده است تا بگوییم قرآن همه را مدح می‌کند و «ولایت» را ـ به هر معنایی که بگوییم ـ برای همه اثبات می‌کند. خود این مطلب شاهد زنده‌ای است بر اینکه مورد آیه، شخصی و خصوصی است؛ یعنی یک کسی بوده که در حال رکوع و در حال عبادت از بندگان خدا نیز غافل نبوده و چنین کاری راکرده است و اکنون قرآن می‌فرماید او نیز همچون خدا و رسولش ولیّ شماست. پس سخن از شخص معینی است که او نیز مانند خدا و رسول، ولیّ مؤمنین است و مؤمنین باید ولاء او را بپذیرند.

اما اینکه مقصود از این ولاء چیست، آیا صرفاً محبت و ارادت خاصی است که مردم باید نسبت به آن حضرت داشته باشند یا بالاتر از این است، مطلبی است که عن قریب

درباره‌اش سخن خواهیم گفت. فعلاً سخن ما در این است که برخلاف تصور بعضی از علمای اهل تسنن، مفاد این آیه، ولاء خاص است نه ولاء عام.

انواع ولاء اثباتی خاص

تا بدینجا ـ همچنانکه ملاحظه شد ـ اجمالاً مسئلهٔ ولاء علی‌علیه‌السلام و سایر اهل‌البیت تردیدپذیر نیست، منتها بحث در این است که مراد از ولاء در این آیه و سایر آیات و در احادیث نبوی که به آن دعوت شده چیست؟ ما برای اینکه مقصود روشن گردد لازم می‌دانیم موارد استعمال خصوصی کلمهٔ «ولاء» و «ولایت» را در کتاب و سنت که دربارهٔ اهل‌البیت آمده است بحث کنیم. این دو کلمه، معمولاً در چهار مورد استعمال می‌شود:

۱. ولاء محبت یا ولاء قرابت

ولاء محبت یا ولاء قرابت به این معنی است که اهل‌البیت، ذوی‌القربای پیغمبر اکرم‌اند و مردم توصیه شده‌اند که نسبت به آنها به طور خاص، زائد بر آنچه ولاء اثباتی عام اقتضا می‌کند، محبت بورزند و آنها را دوست بدارند. این مطلب در آیات قرآن آمده است و روایات بسیاری نیز در این زمینه از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که محبت اهل‌البیت و از جمله علی علیه‌السلام را یکی از مسائل اساسی اسلامی قرار می‌دهد و قهراً در این مورد، دو بحث به وجود می‌آید:

اول اینکه چرا در موضوع اهل‌البیت، این‌همه توصیه شده است که مردم به آنها ارادت بورزند و این ارادت و محبت را وسیلهٔ تقرب به خداوند قرار دهند؟ گیرم همهٔ مردم اهل‌البیت را شناختند و به آنها محبت و ارادت واقعی پیدا کردند، چه نتیجه و خاصیتی دارد؟ دستورهای اسلامی همه مبنی بر فلسفه و حکمتی است. اگر چنین دستوری در متن اسلام رسیده باشد قطعاً باید حکمت و فلسفه‌ای داشته باشد.

پاسخ این پرسش این است که دعوت به محبت اهل‌البیت، و به عبارت دیگر ولاء محبت اهل‌البیت، حکمت

و فلسفهٔ خاص دارد، گزاف و گتره نیست، پاداش به رسول اکرم یا به خود آنها نیست. قرآن کریم از زبان رسول اکرم تصریح می‌کند که پاداشی که از شما خواستم (یعنی مودّت ذوی القربیٰ) فایده‌اش عاید خود شماست.

ولاء محبت، مقدمه و وسیله‌ای است برای سایر ولاءها که بعداً توضیح خواهیم داد. رشتهٔ محبت است که مردم را به اهل‌البیت پیوند واقعی می‌دهد تا از وجودشان، از آثارشان، از سخنانشان، از تعلیماتشان، از سیرت و روششان استفاده کنند. بعلاوه در کتاب **جاذبه و دافعهٔ علی** علیه‌السلام دربارهٔ خاصیتهای عشق و محبت، و مخصوصاً عشق و محبت به پاکان و اولیای حق که انسانساز است و عامل بسیار ارزنده‌ای است برای تربیت و برای به حرکت آوردن روحها و زیر و رو کردن روحیه‌ها، مفصلاً بحث کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

دوم اینکه آیا ولاء محبت از مختصات شیعیان است یا سایر فِرَق اسلامی نیز به آن اعتقاد دارند؟

در جواب باید گفت که ولاء محبت از مختصات شیعیان نبوده، سایر فرقه‌های مسلمان نیز به آن اهمیت می‌دهند. امام شافعی که از ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت است در اشعار معروف

خود می‌گوید:

يا راكِباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنىٰ
وَ اهْتِفْ بِساكِنِ خَيْفِها وَ النّاهِضِ
سَحَراً اِذا فاضَ الْحَجيجُ اِلىٰ مِنىٰ
فَيْضاً كَمُلْتَطِمِ الْفُراتِ الْفائِضِ
اِنْ كانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلانِ أَنّي رافِضي [1]

ای سواره! در سرزمین پر سنگریزهٔ منیٰ بایست و سحرگاه فریاد کن به آن که در خیف ساکن است و به آن که حرکت کرده است ـ آنگاه که حجّاج از مشعر به منیٰ حرکت می‌کنند و کثرت جمعیت مانند رود فرات موج می‌زند ـ که اگر محبت آل محمّد «رفض» [2] شمرده می‌شود پس جنّ و انس گواهی می‌دهند که من «رافضی» [3] می‌باشم.

---

۱. التفسير الكبير فخر رازی / ج ۲۷، ص ۱۶۶.
۲ و ۳. «رفض» طرد و ترک چیزی است. شیعیان را به علل خاصی «رافضی» می‌خواندند.

و هم او می‌گوید:

یا آلَ بَیْتِ رَسولِ اللّهِ حُبُّکُمْ
فَرْضٌ مِنَ اللّهِ فِی الْقُرْآنِ أَنْزَلَه
یَکْفیکُمْ مِنْ عَظیمِ الْفَخْرِ اَنَّکُمْ
مَنْ لَمْ یُصَلِّ عَلَیْکُمْ لا صَلاةَ لَه [۱]

ای اهل بیت رسول! دوستی شما فریضه‌ای است از جانب خداوند که در قرآن آن را فرود آورده است. از فخر بزرگ، شما را این بس که درود بر شما جزء نماز است و هرکس بر شما درود نفرستد نمازش باطل است.

و هم او می‌گوید:

وَ لَمّا رَأَیْتُ النّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ
مَذاهِبُهُمْ فِی أَبْحُرِ الْغَیِّ وَ الْجَهْلِ

۱. الکنی و الالقاب محدّث قمی و نور الابصار شبلنجی، ص ۱۰۴.

رَکِبْتُ عَلَی اسْمِ اللهِ فی سُفُنِ النَّجا
وَ هُمْ اَهْلُ بَیْتِ الْمُصْطَفیٰ خاتَمِ الرُّسُلِ
وَ اَمْسَکْتُ حَبْلَ اللهِ وَ هْوَ وِلاؤُهُمْ
کَما قَدْ اُمِرْنا بِالتَّمَسُّکِ بِالْحَبْلِ[۱]

چون مردم را دیدم که راههاشان آنها را در دریاهای گمراهی و جهالت انداخته است، به نام خدا سوار کشتی نجات شدم؛ همانا اهل بیت مصطفی خاتم رسولان آن کشتی نجات‌اند، و به ریسمان خداکه ولاء آنهاست چنگ زدم همچنان‌که دستور به ما داده شده که به این ریسمان چنگ بزنیم.

زمخشری و فخر رازی که در بحث خلافت به جنگ شیعه می‌آیند، خود راوی روایتی هستند در موضوع ولاء محبت. فخر رازی از زمخشری نقل می‌کند که پیغمبر فرمود:

مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهیداً، اَلا وَ

۱. الکنی و الالقاب محدّث قمی.

مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ مَغْفوراً لَهُ، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ تائِباً، اَلا وَ مَنْ ماتَ عَلیٰ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ مُؤْمِناً مُسْتَکْمِلَ الْایمانِ...[1]

هرکس که بر دوستی آل محمّد مرد، شهید مرده است؛ هرکس که بر دوستی آل محمّد مرد، آمرزیده مرده است؛ هرکس که بر دوستی آل محمّد مرد، توبه کار مرده است؛ هرکس که بر دوستی آل محمّد مرد، مؤمن

---

۱. **التفسیر الکبیر** فخر رازی، ج ۲۷ / ص ۱۶۶ و **الکشّاف** زمخشری، ج ۴، ذیل آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در **نهج‌البلاغه** آخر خطبهٔ ۲۳۲ می‌فرماید:

فَاِنَّهُ مَنْ ماتَ مِنْکُمْ عَلیٰ فِراشِهِ وَهُوَ عَلیٰ مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَ حَقِّ رَسولِهِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ ماتَ شَهیداً وَ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ وَاسْتَوْجَبَ ثَوابَ ما نَویٰ مِنْ صالِحِ عَمَلِهِ وَ قامَتِ النِّیَّةُ مَقامَ اِصْلاتِهِ لِسَیْفِهِ.

هرکه از شما بر خوابگاهش بمیرد در حالی که به حق خدای خود و رسولش و اهل بیت او شناسا باشد، شهید مرده است و پاداشش با خداست و سزاوار پاداش اعمال شایسته‌ای است که در اندیشه داشته و این اندیشه همچون شمشیر کشیدن اوست.

وكامل ايمان مرده است...

ابن فارض، عارف و شاعر غزلسراى معروف مصرى ـ كه در ادبيات عرب همچون حافظ در زبان فارسى است ـ در غزل معروف خود كه با اين بيت آغاز مى‌شود:

سائِقَ الْاَظعانِ يَطْوِى الْبيدَ طَىّ
مُنْعِماً عَرِّجْ عَلىٰ كُثْبانِ طَىّ

مى‌گويد:

ذَهَبَ الْعُمْرُ ضِياعاً وَ انْقَضىٰ
باطِلاً اِنْ لَمْ أَفُزْ مِنْکَ بِشَىْ
غَيْرَ ما اوليتُ مِنْ عَقْدى وَلا
عِتْرَةِ الْمَبْعوثِ حَقّاً مِنْ قُصَىْ

خدايا! اگر من به وصال تو نائل نشوم عمرم ضايع و باطل گذشته است. اكنون جز يک چيز، چيز ديگر در دست ندارم و آن همان پيوندى است كه به ولاء

عترت پیغمبری که از اولاد قُصَیّ[1] مبعوث شده
بسته‌ام.

در اینجا ممکن است مقصود از ولاء، معنای عالیتری باشد، ولی قدر مسلّم این است که ولاء محبت را گفته است.

ملّا عبدالرحمن جامی ـ با اینکه قاضی نور الله دربارهٔ وی می‌گوید: دوتا عبدالرحمن، علی را آزردند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و عبدالرحمن جامی ـ قصیدهٔ معروف فرزدق را در مدح امام سجاد علیه السلام به فارسی به نظم آورده است. می‌گویند خوابی نقل کرده که پس از مرگ فرزدق از او در عالم رؤیا پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟ جواب داد: مرا به واسطهٔ همان قصیده که در مدح علی بن الحسین گفتم، آمرزید. جامی خود اضافه می‌کند و می‌گوید: اگر خداوند همهٔ مردم را به خاطر این قصیده بیامرزد عجیب نیست. جامی دربارهٔ هشام بن عبدالملک که فرزدق را حبس کرد و شکنجه‌اش داد می‌گوید:

۱. قُصَیّ ـ به ضمّ قاف و تشدید یاء ـ نام چهارمین جدّ پیغمبر است.

اگـرش چشـم راست‌بـین بـودی
راست‌کردار و راست‌دیـن بـودی
دست بــیداد و ظــلم نگشــادی
جای آن حـبس خـلعتش دادی[۱]

بنابراین در مسئلهٔ ولاء محبت، شیعه و سنی با یکـدیگر اختلاف‌نظر ندارند مگر ناصبیها که مبغض اهل‌البیت هستند و از جامعهٔ اسلامی مطرود و همچون کفار محکوم به نجاست‌اند و بحمدالله در عصر حاضر زمین از لوث وجود آنها پاک شده است. فقط افراد معدودی گاهی دیده می‌شوند که برخی کتابها می‌نویسند، هـمهٔ کـوشش‌شان در زیـاد کـردن شکـاف مـیان مسلمین است ـ مانند افراد معدودی از خـودمانیها ـ و هـمین بهترین دلیـل است کـه اصـالتی نـدارنـد و مـانند هـمقطاران خودمانیهاشان ابزار پلید استعمارند.

زمخشری و فخر رازی در ذیل روایت گذشته، از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کنند که فرمود:

۱. سلسلة الذّهب.

اَلا وَ مَنْ ماتَ علیٰ بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ ماتَ کافِراً، اَلا وَ مَنْ ماتَ علیٰ بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَشُمَّ رائِحَةَ الْجَنَّةِ.

هرکس که بر دشمنی آل محمّد بمیرد، کافر مرده است؛ هرکس که بر دشمنی آل محمّد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.

و امام صادق علیه‌السلام فرمود:

فَاِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ لَمْ یَخْلُقْ خَلْقاً اَنْجَسَ مِنَ الْکَلْبِ وَ اِنَّ النّاصِبَ لَنا أهْلَ الْبَیْتِ لَاَنْجَسُ مِنْهُ[۱]**.**

خداوند خلقی را نجس‌تر از سگ نیافرید و ناصب ما اهل‌البیت از آن نجس‌تر است.

این نوع از ولاء اگر به اهل‌البیت نسبت داده شود و آنها را «صاحب ولاء» بخوانیم باید بگوییم «ولاء قرابت» و اگر به

---

۱. وسائل الشیعه، چاپ جدید، ج ۱ / ص ۱۵۹.

مسلمانان از نظر وظیفه‌ای که دربارهٔ علاقه به اهل‌البیت دارند نسبت دهیم باید بگوییم «ولاء محبت».

در اینکه مادهٔ «ولاء» در مورد محبت استعمال شده است ظاهراً جای بحث نیست. مخصوصاً در زیارات، زیاد به این معنی برمی‌خوریم، از قبیل: **مُوالٍ لِمَنْ والاکُمْ وَ مُعادٍ لِمَنْ عاداکُمْ** که بی‌شبهه معنی‌اش این است که من دوست کسانی هستم که شما را دوست می‌دارند و دشمن کسانی هستم که شما را دشمن می‌دارند، و یا: **مُوالٍ لَکُمْ وَ لِاَوْلِیاءِکُمْ وَ مُعادٍ لِاَعْدائِکُمْ**[1] و امثال اینها که زیاد است.

بحث در دو جهت دیگر است: یکی اینکه آیا خصوص کلمهٔ «ولیّ» به معنای «دوست» استعمال شده است یا خیر؟ دیگر اینکه کلمهٔ «ولیّ» در خصوص آیهٔ کریمهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ** که ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اثبات می‌کند به چه معنی استعمال شده است؟

بعضی معتقدند در قرآن هرجا که این کلمه به کار رفته و ابتدائاً توهّم می‌رود که به معنای «دوست» است، پس از دقت

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۲ / ص ۶۱۴، از فقرات زیارت جامعهٔ کبیره.

معلوم می‌شود که به این معنی نیست. مثلاً معنای **اَللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ امَنوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ**[۱] این نیست که خدا دوست اهل ایمان است، بلکه این است که خداوند با عنایت خاص خود متصرف در شئون اهل ایمان است و اهل ایمان در حفظ و صیانت خاص پروردگارند. و همچنین معنای **اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنونَ**[۲] این نیست که بر دوستان خدا ترسی نیست. در اینجا کلمهٔ «ولیّ» از قبیل فعیل به معنای مفعول است. پس معنی چنین می‌شود: کسانی که خداوند ولیّ امر آنها و متصرف در شئون آنهاست مورد ترس و نگرانی نمی‌باشند. و همچنین معنای آیهٔ **اَلْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ** این نیست که مؤمنین دوستان یکدیگرند، بلکه این است که مؤمنین نسبت به یکدیگر متعهد و در شئون یکدیگر متصرف و در سرنوشت یکدیگر مؤثرند و لهذا بعد می‌فرماید: **یَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ.**

از اینجا جواب سؤال دوم هم روشن شد. در آیهٔ مورد نظر،

---

۱. بقره / ۲۵۷.
۲. یونس / ۶۲.

مقصود این نیست که خدا و پیامبر و علی دوستان شمایند، بلکه این است که اختیاردار و ذی‌حق در تصرف در شئون شما هستند.

و به فرض اینکه استعمال کلمهٔ «ولیّ» به معنای «دوست» صحیح باشد، در اینجا مناسبت ندارد که به صورت حصر گفته شود که منحصراً ولیّ شما خدا و پیامبر و علی است. از اینجا معلوم می‌شود که توجیه برخی مفسرین اهل سنت ـ که گفته‌اند مفاد این آیه چیز مهمی نیست، بلکه صرفاً این است که علی دوست شماست یا علی باید محبوب و مورد علاقهٔ شما باشد (اگر فعیل به معنی مفعول باشد) ـ غلط است.

طبق این بیان، آیهٔ شریفهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ** که ولاء اثباتی خاص است، صرفاً ولاء محبت نیست، بالاتر است. پس چه نوع ولائی است؟ توضیحاتی که بعداً داده می‌شود مطلب را روشن می‌کند.

۲. ولاء امامت

ولاء امامت و پیشوایی و به عبارت دیگر مقام مرجعیت دینی یعنی مقامی که دیگران باید از وی پیروی کنند، او را الگوی

اعمال و رفتار خویش قرار دهند و دستورات دینی را از او بیاموزند، و به عبارت دیگر زعامت دینی. چنین مقامی مستلزم عصمت است، و چنین کسی قول و عملش سند و حجّت است برای دیگران. این همان منصبی است که قرآن کریم دربارهٔ پیغمبر اکرم می‌فرماید:

لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الْاٰخِرَ وَ ذَکَرَ اللّهَ کَثیراً[۱].

برای شما در (رفتار) فرستادهٔ خدا پیروی‌ای نیکوست برای آنان که امیدوار به خدا و روز دیگرند و خدا را بسیار یاد کنند.

قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبّونَ اللّهَ فَاتَّبِعونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنوبَکُمْ[۲].

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد.

---

۱. احزاب / ۲۱.
۲. آل‌عمران / ۳۱.

در این آیات رسول‌الله را الگویی معرفی کرده که مردم باید رفتار و اخلاقشان را با رفتار و اخلاق او تطبیق دهند و او را مقتدای خویش سازند، و این خودْ دلیل عصمت آن حضرت است از گناه و خطا، زیرا اگر خطا و گناهی ممکن بود از او صادر گردد دیگر جا نداشت خدای متعال او را پیشوا و مقتدا معرفی کند.

این مقام پس از پیغمبر به اهل‌البیت رسید و بر طبق روایتی که اکثر علمای اهل سنت در کتب سیره و تاریخ و کتب روایت خود از قریب سی نفر از صحابهٔ پیغمبر نقل کرده‌اند[۱] اهل‌البیت را به پیشوایی و امامت برگزید؛ فرمود:

اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی، وَ اِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّیٰ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ، فَلاتَقَدَّموهُما فَتَهْلِکوا، وَ لاتُقَصِّروا عَنْهُما فَتَهْلِکوا، وَ لاتُعَلِّموهُمْ فَاِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْکُمْ.

---

۱. رجوع شود به رساله‌ای که آقای قوام‌الدین جاسبی قمی، از فضلای حوزهٔ علمیهٔ قم، به امر آیت‌الله بروجردی دربارهٔ اسناد این حدیث تألیف کردند و «دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیة» چاپ و منتشر کرد.

من در بین شما دو چیز ارزنده را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را. آنها جدا نگردند تا در حوض کوثر بر من وارد آیند. بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند.

در اینجا پیغمبر، اهل‌البیت را درست قرین و توأم کتاب خدا قرار می‌دهد و خدا دربارهٔ کتابش می‌فرماید:

لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ[1].

باطل و نادرستی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه نمی‌یابد.

و اگر اهل‌البیت گرد باطل و نادرستی می‌گشتند، اینچنین قرین و توأم کتاب قرار نمی‌گرفتند، و اگر همچون نبیّ اکرم از گناه و خطا معصوم و منزّه نمی‌بودند اینچنین به جای وی پیشوا و

۱. فصّلت / ۴۲.

مقتدا نمی‌شدند. مضمون حدیث حکایت می‌کند که مورد حدیث افرادی معصوم می‌باشند؛ و به قول خواجه نصیرالدین طوسی دیگران نه معصومی دارند و نه مدعی عصمت برای کسی هستند، پس جز ائمهٔ اطهار مصداقی ندارد. ابن حجر می‌گوید:

> این گفتهٔ پیغمبر (بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند) دلیل است که هرکه از اهل‌البیت به مراتب عالی علمی رسید و برای وظایف دینی شایسته بود، بر دیگران مقدم است[۱].

حافظ ابونعیم از ابن عباس روایت می‌کند که پیغمبر فرمود:

> هرکه را خوش آید که همچون زندگی من بزید و

۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۳۵.

همچون مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی سکونت کند، علی را از پس من ولی انتخاب کند[۱] و ولیّ او را ولی گیرد و به امامان از پس من که عترت من‌اند و از گِل من آفریده شده‌اند، اقتدا کند که آنان فهم و دانش روزی شده‌اند؛ و وای بر آنان که فضلشان را تکذیب کنند و رحِم مرا در موردشان قطع کنند که شفاعتم آنان را نگیرد[۲].

امامت و پیشوایی و مقتدایی دینی، به طوری که آنچه پیشوا می‌گوید و هرطور عمل می‌کند سند و حجّت الهی تلقی شود نوعی ولایت است، زیرا نوعی حق تسلط و تدبیر و تصرف در شئون مردم است.

به طور کلی هر معلم و مربی از آن جهت که معلم و مربی است، ولیّ و حاکم و متصرف در شئون متعلّم و مربّیٰ است، چه رسد به معلم و مربی‌ای که از جانب خدا این حق به او داده شده

۱. در متن روایت «فَلْيُوالِ عَلِيّاً» آمده است و بر طبق معانی مختلف ولاء، مفهوم این جمله متفاوت می‌شود.
۲. حلیة الاولیاء، ج ۱ / ص ۸۶.

باشد.

آیهٔ کریمهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذینَ امَنُوا الَّـذینَ یُقیمونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتونَ الزَّکوٰةَ وَ هُمْ راکِعونَ** ناظر بـه چـنین ولایتی است. البته مقصود این نیست که این آیه شامل برخی دیگر از اقسام ولایت که بعداً ذکر خواهیم کرد نیست. مقصود این است که این آیه شامل ولاء امامت و پیشوایی و مرجعیت دینی هست. در برخی احادیث گـذشته نـیز کـلمهٔ «ولیّ» در مورد ولاء امامت استعمال شده است.

این نوع از ولاء را اگر به امام نسبت دهیم به معنی حق پیشوایی و مرجعیت دینی است و اگر به افراد امت نسبت دهیم به معنی پذیرش و قبول این حق است.

۳. ولاء زعامت

ولایت زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی. اجتماع نیازمند به رهبر است. آن کس که باید زمام امور اجتماع را به دست گیرد و شئون اجتماعی مردم را اداره کـند و مسـلط بـر مقدّرات مردم است «ولیّ امر مسلمین» است. پیغمبر اکرم در زمان حیات خودشان ولیّ امر مسلمین بـودند و ایـن مـقام را

خداوند به ایشان عطا فرموده بود و پس از ایشان طبق دلایل زیادی که غیرقابل انکار است به اهل‌البیت رسیده است. آیهٔ کریمهٔ **اَطیعُوا اللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ**[۱] (اطاعت کنید خدا و پیغمبر را و کسانی را که ادارهٔ شما به دست آنهاست) و همچنین آیات اول سورهٔ مائده و حدیث شریف غدیر و عموم آیهٔ **اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ**[۲] و عموم آیهٔ **اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ**[۳] ناظر به چنین ولایتی است.

در این جهت که پیغمبر اکرم چنین شأنی را داشته و این یک شأن الهی بوده است ـ یعنی حقی بوده که خداوند به پیغمبر اکرم عنایت فرموده بود نه اینکه از جانب مردم به آن حضرت تفویض شده باشد ـ میان شیعه و سنی بحثی نیست. برادران اهل سنت ما با ما تا اینجا موافقند. سخن در این است که پس از پیغمبر اکرم تکلیف «ولایت زعامت» چیست؟ افراد مردم برای اینکه اجتماع متزلزل نشود و هرج و مرج به وجود نیاید، باید از کسی و مقامی به عنوان حاکم و ولیّ امر

۱. نساء / ۵۹.
۲. مائده / ۵۵.
۳. احزاب / ۶.

اطاعت کنند. تکلیف چنین مقامی چیست؟ آیا اسلام در این باره تکلیفی معین کرده است و یا بکلی سکوت اختیار کرده است، و اگر تکلیف معین کرده چگونه است؟ آیا به مردم اختیار داده که بعد از پیغمبر هرکه را می‌خواهند خود انتخاب کنند و بر دیگران اطاعت او واجب است و یا اینکه پیغمبر اکرم قبل از رحلت، شخص معینی را برای جانشینی خود در این مقام بزرگ و با اهمیت تعیین کرد؟

در اینجا به مناسبت، دربارهٔ همهٔ شئون اجتماعی پیغمبر اکرم در میان امت، مطابق آنچه از قرآن مجید استنباط می‌شود، بحثی می‌کنیم.

از قرآن مجید و هم از سنت و سیرهٔ نبوی استنباط می‌شود که پیغمبر اکرم در میان مسلمین در آنِ واحد دارای سه شأن بود:

اول اینکه امام و پیشوا و مرجع دینی بود و ولایت امامت داشت، سخنش و عملش سند و حجّت بود:

ما اٰتیٰکُمُ الرَّسولُ فَخُذوهُ وَ ما نَهیٰکُمْ عَنْهُ

فَانْتَهوا[1].

آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را باز دارد بایستید.

دوم اینکه ولایت قضایی داشت، یعنی حکمش در اختلافات حقوقی و مخاصمات داخلی نافذ بود:

فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنونَ حَتّیٰ یُحَکِّموکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لایَجِدوا فی اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّموا تَسْلیماً[2].

نه چنین است. به پروردگارت سوگند، ایمانشان واقعی نخواهد بود تا در آنچه در بینشان اختلاف شود داورت کنند و سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده‌ای ملالی نیابند و بی‌چون و چرا تسلیم شوند.

۱. حشر / ۷.
۲. نساء / ۶۵.

و البته با اینکه در این مورد مثل مورد قبل استعمال کلمهٔ «ولایت» صحیح است ولی ندیده‌ایم این کلمه عملاً در باب ولایت قضایی استعمال شده باشد.

سوم اینکه ولایت سیاسی و اجتماعی داشت؛ یعنی گذشته از اینکه مبیّن و مبلّغ احکام بود و گذشته از اینکه قاضی مسلمین بود، سائس و مدیر اجتماع مسلمین بود، ولیّ امر مسلمین و اختیاردار اجتماع مسلمین بود. همچنان که قبلاً گفته شد، آیهٔ کریمهٔ **اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ** و همچنین آیهٔ **اَطیعُوا اللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ** ناظر به این قسمت است. البته پیغمبر اکرم شأن چهارمی هم دارد که بعداً ذکر خواهد شد.

پیغمبر اکرم رسماً بر مردم حکومت می‌کرد و سیاست اجتماع مسلمین را رهبری می‌نمود؛ به حکم آیهٔ کریمهٔ **خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکّیهِمْ بِها**[1] از مردم مالیات می‌گرفت، شئون مالی و اقتصادی اجتماع اسلامی را اداره می‌کرد.

---

۱. توبه / ۱۰۳.

این شأن از شئون سه گانهٔ رسول اکرم، ریشهٔ بحث خلافت است.

ایـن نکـته لازم است گـفته شـود کـه کـلمهٔ «امـامت» همچنان‌که در مورد پیشوایی در اخذ معالم دین استعمال شده است، یعنی «امام» گفته می‌شود و مفهومش کسـی است کـه معالم دین را از او باید فرا گرفت و اهل سنت به همین عنایت، به ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل کلمهٔ «امام» اطلاق می‌کنند، در مورد زعامت اجتماعی و سیاسی نیز زیاد به کار رفته است. رسول اکرم فرمود:

ثَلاثٌ لایَغِلُّ عَلَیْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْـلِمٍ: اِخْـلاصُ الْعَمَلِ لِلّٰهِ، وَ النَّصیحَةُ لِاَئِمَّةِ الْمُسلِمینَ وَ اللُّزومُ لِـجَماعَتِهِمْ[۱].

هرگز قلب یک مسلمان نسبت به سه چیز خیانت و تـردید روا نـمی‌دارد: اخـلاص نـیّت بـرای خـدا، خیرخواهـی بـرای زعـمای مسـلمین در راه رهـبری

۱. کافی، ج ۱ / ص ۴۰۳.

مسلمین، همراهی با جماعت مسلمین.

علی علیه السلام در یکی از نامه‌هایش که در **نهج‌البلاغه** ثبت است می‌فرماید:

فَاِنَّ اَعْظَمَ الْخِیانَةِ خِیانَةُ الْاُمَّةِ وَ اَفْظَعَ الْغِشِّ غِشُّ الْاَئِمَّةِ[۱].

بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است و شنیع‌ترین دغلبازیها، دغلبازی با پیشوایان مسلمین است.

زیرا نتیجهٔ این دغلبازی علیه مسلمین است. اگر ناخدای یک کشتی آن کشتی را درست هدایت کند و شخصی پیدا شود و آن ناخدا را فریب دهد و کشتی را دچار خطر کند، تنها به ناخدا خیانت نکرده است، به همهٔ سکّان کشتی خیانت کرده است.

در این جمله نیز کلمهٔ «امام» به اعتبار رهبری اجتماعی

۱. نامهٔ ۲۶.

اطلاق شده است.

در تاریخ مسلمین زیاد می‌خوانیم که مسلمانان ـ حتی ائمهٔ اطهار ـ خلفای عصر خود را با کلمهٔ «امام» خطاب می‌کردند. چیزی که هست امام به این معنی گاهی امام عدل است و گاهی امام جور، و مسلمانان در قبال هریک از آنها وظایفی دارند. پیغمبر اکرم در حدیث مشهوری که فریقین روایت کرده‌اند فرمود:

اَفْضَلُ الْجِهادِ کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمامٍ جائِرٍ[1].

بالاترین جهاد، یک سخن حق است در برابر یک پیشوای جور.

و همچنین پیغمبر اکرم فرمود:

آفَةُ الدّینِ ثَلاثَةٌ: اِمامٌ جائِرٌ وَ مُجْتَهِدٌ جاهِلٌ وَ

---

۱. کافی، ج ۵ / ص ۶۰.

عالِمٌ فاجِرٌ[۱].

سه چیز آفت دین به شمار می‌روند (و مانند یک آفت که گیاهی یا حیوانی را از پا در می‌آورد، دین را از پا در می‌آورند): پیشوای ستمگر، عابد نادان و عالم گناهکار.

بالاتر اینکه در خود قرآن از پیشوایانی یاد شده است که مردم را به آتش جهنم دعوت می‌کنند و با کلمهٔ «امام» هم تعبیر شده است:

وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً یَدْعونَ اِلَی النّارِ[۲].

آنان را پیشوایانی قرار داده‌ایم که به آتش می‌خوانند.

البته شک نیست که غالباً کلمهٔ «امام» یا «ائمه» به پیشوایان عادل و صالح اطلاق می‌شود و در عرف شیعه کلمهٔ

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱ / ص ۴.
۲. قصص / ۴۱.

«امام» بر پیشوایان برحق و معصوم اطلاق می‌شود که فقط دوازده نفرند.

۴. ولاء تصرّف

ولاء تصرف یا ولاء معنوی بالاترین مراحل ولایت است. سایر اقسام ولایت یا مربوط است به رابطهٔ قرابتی با رسول اکرم بعلاوهٔ مقام طهارت و قداست شخصی اهل‌البیت، یا مربوط است به صلاحیت علمی و یا اجتماعی آنها. آنچه به نام ولایت در دو مورد اخیر نامیده می‌شود از حدود تشریع و قرارداد تجاوز نمی‌کند گو اینکه ریشه و مبنا و فلسفهٔ این قرارداد صلاحیت علمی یا اجتماعی است؛ اما ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق‌العادهٔ تکوینی است. اول باید ببینیم ولایت تصرف چه معنی و مفهومی دارد و مقصود معتقدین چیست.

نظریهٔ ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام «انسان» در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوّه دارد و قابلِ به فعلیت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط

است به رابطهٔ این موجود با خدا. مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می‌گردد و اثر وصول به مقام قرب ـ البته در مراحل عالی آن ـ این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است، در وی متمرکز می‌شود و با داشتن آن معنویت، قافله‌سالار معنویات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجّت زمان می‌شود. زمین هیچ‌گاه از ولیّی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر از «انسان کامل» خالی نیست.

ولایت به این معنی غیر از نبوت و غیر از خلافت و غیر از وصایت و غیر از امامت به معنی مرجعیت در احکام دینی است؛ غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است و با امامت، مفهومی و اعتباری.

مقصود از اینکه غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است این نیست که هرکه نبی یا وصی یا خلیفه شد «ولی» نیست، بلکه مقصود این است که نبوت و همچنین وصایت و خلافت، حقیقتی است غیر از ولایت؛ والّا انبیاء عظام، خصوصاً خاتم آنها، دارای ولایتِ کلیّهٔ الهیّه بوده‌اند.

و مقصود از اینکه غیریتش با امامت، اعتباری است این است که یک مقام است؛ به اعتباری «امامت» و به اعتبار دیگری «ولایت» نامیده می‌شود. کلمهٔ «امامت» در بسیاری از تعبیرات اسلامی در مورد همین ولایت معنوی به کار رفته است. مفهوم امامت مفهوم وسیعی است. امامت یعنی پیشوایی. یک مرجع احکام دینی پیشواست، همچنان‌که یک زعیم سیاسی و اجتماعی نیز پیشواست و همچنان‌که یک مربی باطنی و راهنمای معنوی از باطن ضمیر نیز پیشواست.

از نظر شیعه که مسئلهٔ ولایت مطرح است از سه جنبه مطرح است و در هر سه جنبه چنانکه گفته شد کلمهٔ امامت به کار رفته است:

اول از جنبهٔ سیاسی، که احقّ و اَلْیَق برای جانشینی پیغمبر برای زعامت و رهبری سیاسی و اجتماعی مسلمین چه کسی بوده است و چه کسی می‌بایست بعد از پیغمبر زعیم مسلمین باشد، و اینکه پیغمبر از طرف خداوند علی را برای این پست و مقام اجتماعی تعیین کرده بود. این جهت است که در حال حاضر جنبهٔ تاریخی و اعتقادی دارد نه جنبهٔ عملی.

دوم آنکه در بیان احکام دین بعد از پیغمبر به چه کسانی

باید رجوع کرد و آن کسان علم خود را از چه طریق کسب کرده‌اند؟ و آیا آنها در بیان احکام معصومند یا نه؟ و چنانکه می‌دانیم شیعه معتقد به امامت ائمهٔ معصومین است. این جهت، هم جنبهٔ اعتقادی دارد و هم عملی.

سوم از جنبهٔ معنوی و باطنی. از نظر شیعه در هر زمان یک «انسان کامل» که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد و به این اعتبار نام او «حجّت» است. بعید نیست ـ همچنانکه گفته‌اند ـ آیهٔ کریمهٔ **اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ**[1] ناظر به این معنی از ولایت نیز بوده باشد.

مقصود از ولایت تصرف یا ولایت تکوینی این نیست که بعضی جهّال پنداشته‌اند که انسانی از انسانها سمت سرپرستی و قیمومت نسبت به جهان پیدا کند به طوری که او گردانندهٔ زمین و آسمان و خالق و رازق و محیی و ممیت من جانب الله باشد.

۱. احزاب / ۶.

اگرچه خداوند، جهان را بر نظام اسباب و مسبّبات قرار داده و موجوداتی که قرآن آنها را ملائکه می‌نامد «مدبّرات امر»[۱] و «مقسّمات امر»[۲] به اذن الله می‌باشند و این جهت هیچ‌گونه منافاتی با شریک نداشتن خداوند در مُلک و خالقیت ندارد، و همچنین با این که «به هیچ وجه هیچ موجودی «ولی» به معنای یار و یاور خدا و حتی آلت و ابزار خدا به شمار نمی‌رود» منافات ندارد (**وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبیراً**)[۳]، نسبت مخلوق به خالق جز مخلوقیت و مربوبیت مطلقه و لاشیئیت نیست.

قرآن در عین اینکه خداوند را در حد اعلای غنا و بی‌نیازی معرفی می‌کند و در عین اینکه مثلاً می‌گوید: **اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها**[۴]، باز می‌گوید: **قُلْ یَتَوَفّیٰکُمْ مَلَکُ**

---

۱. نازعات / ۵.
۲. ذاریات / ۴.
۳. اسراء / ۱۱۱.
۴. زمر / ۴۲.

الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ[1]، **اَلَّذینَ تَتَوَفّیٰهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ**[2]. قرآن در عین اینکه می‌فرماید: خداوند بر همه چیز حفیظ است[3]، می‌فرماید: **وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّیٰ اِذا جاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا**[4].

در این آیهٔ کریمه رسولانی را، هم به عنوان نگهبان و هم قبض‌کنندهٔ ارواح معرفی می‌کند.

پس، از نظر توحیدی، وجود وسائط و نسبت دادن تدبیر امور به غیر خداوند ولی به اذن خداوند و به ارادهٔ خداوند به طوری که مدبّران، مجریان اوامر و ارادهٔ پروردگارند، مانعی ندارد.

در عین حال، اولاً ادب اسلامی اقتضا می‌کند که ما خلق و رزق و احیا و اماته و امثال اینها را به غیر خدا نسبت ندهیم زیرا قرآن می‌کوشد که ما از اسباب و وسائط عبور کنیم و به منبع اصلی دست یابیم و توجه‌مان به کارگزار کل جهان باشد که

۱. سجده / ۱۱.
۲. نحل / ۲۸.
۳. هود / ۵۷.
۴. انعام / ۶۱.

وسائط نیز آفریدهٔ او و مجری امر او و مظهر حکمت او می‌باشند؛ ثانیاً نظام عالم از نظر وسائط، نظام خاصی است که خداوند آفریده است و هرگز بشر در اثر سیر تکاملی خود جانشین هیچ یک از وسائط فیض نمی‌گردد بلکه خودْ فیض را از همان وسائط می‌گیرد؛ یعنی فرشته به او وحی می‌کند و فرشته مأمور حفظ او و مأمور قبض روح او می‌گردد، در عین اینکه ممکن است مقام قرب و سعهٔ وجودی آن انسان از آن فرشته‌ای که مأمور اوست احیاناً بالاتر و بیشتر باشد.

مطلب دیگر اینکه ما حدود ولایت تصرف و یا ولایت تکوینی یک انسان کامل و یا نسبتاً کامل را نمی‌توانیم دقیقاً تعیین کنیم؛ یعنی مجموع قرائن قرآنی و قرائن علمی که نزد ما هست اجمالاً وصول انسان را به مرتبه‌ای که اراده‌اش بر جهان حاکم باشد ثابت می‌کند، اما در چه حدودی؟ آیا هیچ حدی ندارد و یا محدود به حدی است؟ مطلبی است که از عهدهٔ ما خارج است.

مطلب سوم که لازم است گفته شود این است که ولایت تصرف، شأن بنده‌ای است که از هواجس نفسانی بکلی پاک شده است. این قدرت قدرتی نیست که به اصطلاح دلبخواه و

تابع هوس و میل خودسر یک انسان باشد. اساساً انسانی که هنوز محکوم هوسها و میلهای خودسر است از چنین کرامتهایی محروم است. انسانی که تا آن حد پاک باشد، اراده‌اش از مبادئ و مقدماتی که ارادهٔ ما را منبعث می‌کند هرگز منبعث نمی‌شود. انبعاث اراده‌اش با تحریکی درونی و اشاره‌ای غیبی است. و اما اینکه این تحریک و اشاره به چه نحو است و چگونه است، ما نمی‌دانیم و لهذا چنین کسان «گاهی بر طارم اعلی نشینند» و «گهی تا پشت پای خود نبینند».

اما اینکه در آیات کریمهٔ قرآن آمده است: **قُلْ لا اَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعَاً وَ لا ضَرّاً**[1] (من مالک هیچ سود و زیانی برای خود نیستم)، بدیهی است که می‌خواهد بگوید مالک اصلی همهٔ سود و زیانها خداست و توانایی من بر سود و زیانم نیز از خداست نه از خودم؛ والّا چگونه ممکن است که انسانهای دیگر در حدودی مالک سود و زیان خود باشند و اما پیغمبر حتی از انسانهای دیگر هم کمتر باشد؟!

این نکات سه گانه لازم بود که در مقدمهٔ بحث «ولایت

---

۱. اعراف / ۱۸۸.

تکوینی» یادآوری شود، و چون کمتر دربارهٔ این موضوع بحث می‌شود، بعلاوه عده‌ای اظهار علاقه می‌کنند که ما این موضوع را مطرح کنیم، اندکی سخن را در این باره بسط می‌دهیم.

اعتراف می‌کنم که قبول ولایت به این معنی اندکی دشوار است؛ باورکردنش خالی از صعوبت نیست. مخصوصاً طبقهٔ روشنفکر ما چندان از طرح چنین مسائلی خرسند نیستند؛ احیاناً دشواری مطلب و مورد انکار بودن آن را به این صورت طرح می‌کنند: فعلاً با این‌همه مسائل ضروری و فوری برای مسلمین، طرح این‌گونه مسائل که پیغمبر و امام ولایت تکوینی دارند یا ندارند، چه ضرورتی دارد؟ برخی دیگر انکار و اشکال خود را به صورت دیگر که رنگ مذهبی دارد طرح می‌کنند و آن اینکه: این غلوّ است و مقام فوق بشری و نیمه‌خدایی برای بشر قائل شدن است، کار خدا را به غیر خدا نسبت دادن است؛ پس شرک است و با اصل اوّلی و اساسی اسلام که توحید است، منافی است.

حقیقت این است که ما از پیش خود نه می‌توانیم مطلبی را قبول کنیم و نه می‌توانیم رد کنیم. شرک یا توحیدی بودن

یک نظریه به میل و ارادهٔ ما نیست که هرچه را خواستیم شرک بنامیم و هر چه را خواستیم نام توحید روی آن بگذاریم. معیارهای بسیار دقیق قرآنی و برهانی دارد. معارف اسلامی در مسائل مربوط به شرک و توحید از اوج و عظمتی برخوردار است مافوق تصور افراد عادی. مسئلهٔ فوری‌تر و ضروری‌تر بودن بعضی مسائل نسبت به بعضی دیگر نیز سخنی است اساسی، ولی معیار ضروری بودن تنها این نیست که یک مسئله‌ای در یک زمان بیشتر طرح شود و افرادْ بیشتر احساس احتیاج کنند. اشتباه است اگر خیال کنیم همواره احساس احتیاج‌ها بر طبق احتیاجهاست.

اینکه قرآن در عرض مسائل و معارف خود چه اندازه بر مطلبی تکیه دارد، خود یک معیار است که در هر زمان باید مورد استفاده قرار گیرد. مسئلهٔ ولایت تکوینی یکی از مسائل مربوط به «انسان» و استعدادهای انسانی است. قرآن به انسان و استعدادهای انسانی و جنبهٔ غیرعادی خلقت او اهمیت فراوان می‌دهد و ما در بحثهایی که ان‌شاءالله در کتاب **قرآن و**

انسان[۱] طرح خواهیم کرد به این مسئله رسیدگی می‌نماییم.

در اینجا کافی است که اشاره‌ای اجمالی به این مطلب بنماییم و پایه‌های این فکر را با توجه به معانی و مفاهیم قرآنی روشن کنیم تا عده‌ای خیال نکنند که به اصطلاح این یک سخن «قلندری» است.

در این‌گونه مسائل که احیاناً بر فهم ما گران می‌آید، اگر ما خود را تخطئه بکنیم به حقیقت نزدیکتر است تا اینکه انکار نماییم.

شک ندارد که مسئلهٔ «ولایت» به معنی چهارم از مسائل عرفانی است، ولی این دلیل نمی‌شود که چون یک مسئلهٔ عرفانی است پس باید مردود قلمداد شود. این مسئله یک مسئلهٔ عرفانی است که از دید تشیع یک مسئلهٔ اسلامی نیز هست. تشیع یک مذهب است و عرفان یک مسلک. این مذهب و آن مسلک (قطع‌نظر از خرافاتی که به آن بسته‌اند) در این نقطه با یکدیگر تلاقی کرده‌اند و اگر الزاماً بنا هست که

---

۱. [این کتاب در زمان حیات استاد تحت عنوان انسان در قرآن (جلد چهارم مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی) منتشر شد.]

گفته شود یکی از ایندو از دیگری گرفته است، به حکم قرائن مسلّم تاریخی قطعاً این عرفان است که از تشیع اقتباس کرده است نه بالعکس. به هر حال، ما پایه‌ها و ریشه‌های این اندیشه را به طور اختصار بیان می‌کنیم:

مهمترین مسئله‌ای که در این زمینه باید مطرح شود، مسئلهٔ «قرب» و «تقرّب الی الله» است. می‌دانیم که در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجهٔ نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرّب به ذات احدیت است. پس بحث خود را از معنی و مفهوم «قرب» آغاز می‌کنیم.

تقرّب به خدا یعنی چه؟

انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می‌بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می‌شود؛ سبب می‌شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند.

ما آنجا که کلمهٔ «قرب» و نزدیکی را در خارج از مفاهیم

اجتماعی به کار می‌بریم همان مفهوم حقیقی را اراده می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم در نزدیکی این کوه چشمه‌ای است، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم. در اینجا مراد ما قرب واقعی است؛ یعنی واقعاً دوری و نزدیکیِ فاصلهٔ خود را تا کوه در نظر می‌گیریم و از کلمهٔ «قرب» منظورمان این است که آن فاصله ـ که یک امر واقعی است نه قراردادی ـ کمتر شده است. اما وقتی که می‌گوییم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می‌گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرّب حاصل کرد، در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصلهٔ میان آنها کمتر شد؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه. اگر چنین است پس پیشخدمت درِ اتاق هرکسی از هرکس دیگر نزد او مقرّب‌تر است. مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیهٔ مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال اینکه قبلاً راضی نبود، یا او را از خود راضی‌تر کرد و در نتیجه از این پس مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت. پس استعمال «قرب» در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی؛ واقعاً

وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطهٔ خاص روحی که از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطهٔ روحی مترتب است، مجازاً و تشبیهاً «قرب» تعبیر شده است.

قرب به ذات حق چطور؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی؟ آیا واقعاً بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می‌روند و به او نزدیک می‌شوند؟ فاصله‌شان کم می‌شود تا آنجا که فاصله از بین می‌رود و به تعبیر قرآن «لقاء ربّ» حاصل می‌گردد، و یا اینکه همهٔ این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه؟! خدا دور و نزدیکی ندارد. نزدیکی به خدا عیناً مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است؛ یعنی خدا از بندهٔ خود خشنودی حاصل می‌کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می‌شود و بیشتر می‌گردد.

البته اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه خشنودی خداوند یعنی چه؟ خداوند محلّ حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد

ناخشنود شود. ناچار جواب می‌دهند که تعبیر «خشنودی» و «ناخشنودی» نیز یک تعبیر مجازی است؛ مقصود، آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می‌رسد و نه چیز دیگر.

آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطقها فرق می‌کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعمّ از معنوی و مادی می‌دانند ـ رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور ـ اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همهٔ عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می‌کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی. نتیجهٔ سخن دستهٔ اخیر این است که معنای تقرّب بیشتر اولیاء خدا نسبت به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند.

نتیجهٔ سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می‌کند ـ همچنان‌که طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسئله اعتراف دارند ـ و نه نسبت بنده با خدا فرق می‌کند. از نظر نزدیکی و دوری حقیقی،

اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول‌اکرم با شقی‌ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساوی‌اند.

حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی دربارۀ خدا و انسان ـ و بالاخص دربارۀ انسان ـ پیدا شده است. کسی که انسان و روح انسان را صرفاً توده‌ای از آب و گِل می‌داند و نمی‌خواهد به اصل **«فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی»**[۱] اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می‌کند، چاره‌ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق.

ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است، و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود ـ که حقیقتی اصیل است ـ باز می‌گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریّت و غیره.

موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی

---

۱. حجر / ۲۹.

کاملتر (یعنی از وجودی قویتر و شدیدتر) بهره‌مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نـزدیکترند. طبعاً فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیکترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مـقرّب‌ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می‌باشند؛ و البته این تفاوت مراتب قرب و بُعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات، بخصوص انسان، به حکم **«اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَـیْهِ راجِعونَ»**[۱] به سوی خداوند بازگشت می‌کنند. انسان به حکم مرتبهٔ وجودی خود، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انـتخاب و اخـتیار انجام دهد. انسان با پیمودن طـریق طـاعت پـروردگار واقـعاً مراتب و درجات قرب پروردگار را طی می‌کند؛ یعنی از مرحلهٔ حیوانی تا مرحلهٔ فوق مَلَک را می‌پیماید. این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست. قراردادی و اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویت سادهٔ یک اداره تا مقام وزارت و

۱. بقره / ۱۵۶.

یا از عضویت سادهٔ یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوّت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیّت و ازدیاد دایرهٔ نفوذ و تصرف. تقرّب به خداوند یعنی واقعاً مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لایتناهیِ هستی نزدیک شدن.

بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لااقل در حد فرشته از کمالات هستی بهره‌مند نباشد. قرآن برای تثبیت مقام انسانی می‌گوید:

ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همهٔ فرشتگان بلااستثناء سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد[1].

حقاً باید گفت منکر مقام انسان هرکه هست ابلیس است.

---

۱. بقره / ۳۴.

حیات ظاهر و حیات معنی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد. حیات معنوی انسان که استعدادش در همهٔ افراد هست، از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می‌گیرد. کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیّات و اهداف او و به اینکه با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می‌رود.

توجه ما به دستورهای اسلامی تنها از جنبه‌های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است. شک نیست که دستورهای اسلامی مملوّ است از فلسفه‌های زندگی در همهٔ شئون. اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی‌کند و بی‌اهمیت نمی‌شمارد. از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد. همان‌طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است.

اما نباید تصور کرد که فلسفه‌های دستورهای اسلامی، در مسائل زندگی خلاصه می‌شود؛ خیر، در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله‌ای است برای طیّ طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود. انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می‌گیرد. انسان با عبودیت و اخلاص خود عملاً در آن سیر می‌کند؛ احیاناً در همین دنیا و اگر نه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همهٔ مقاماتی را که طی کرده ـ که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است ـ مشاهده می‌نماید[۱].

نبوت و ولایت

حضرت استادنا الاکرم علامهٔ طباطبایی (مدّ ظلّه العالی) می‌فرمایند:

احکام و نوامیس دینی که یک دسته از آنها همان

۱. رجوع به نشریهٔ سالانهٔ مکتب تشیع، شمارهٔ ۲، ص ۱۷۲–۱۸۰.

مقررات اجتماعی می‌باشند، در ظاهر یک سلسله افکار اجتماعی می‌باشند، ارتباط آنها با سعادت و شقاوت اخروی، و به عبارت سادۀ دینی با نعمتهای بهشتی و نقمتهای دوزخی، منوط به واقعیتهایی است که به واسطۀ عمل به آن نوامیس و مقررات یا ترک آنها در انسان به وجود آمده و در پس پردۀ حس ذخیره شده و پس از انتقال وی به نشئۀ آخرت و پاره شدن پردۀ غفلت و حجاب انّیّت برای انسان ظاهر و مکشوف افتد... پس در زیر لفافۀ زندگی اجتماعی که انسان با رعایت نوامیس دینی بسر می‌برد، واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی که نعمتهای اخروی و خوشبختیهای همیشگی از آن سرچشمه گرفته و به عبارت دیگر مظاهر وی می‌باشند. این حقیقت و واقعیت است که به نام «ولایت» نامیده می‌شود. «نبوت» واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می‌رساند و «ولایت» واقعیتی است که در نتیجۀ عمل به فرآورده‌های نبوت و نوامیس خدایی در انسان

به وجود می‌آید[۱].

امام، حامل ولایت

حضرت معظّمٌ‌له دربارهٔ ثبوت ولایت و حامل آن (امام) و اینکه جهان انسانی همواره از انسانی که حامل ولایت باشد (انسان کامل) خالی نیست، می‌فرمایند:

در ثبوت و تحقق صراط ولایت که در وی انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده و در موقف قرب الهی جایگزین می‌شود، تردیدی نیست؛ زیرا ظواهر دینی بدون یک واقعیت باطنی تصور ندارد و دستگاه آفرینش که برای انسان ظواهر دینی (مقررات عملی و اخلاقی و اجتماعی) را تهیه نموده و وی را به سوی او دعوت کرده است، ضرورتاً این واقعیت باطنی را که نسبت به ظواهر دینی به منزلهٔ روح است آماده خواهد ساخت و دلیلی که دلالت بر

۱. نشریهٔ سالانهٔ مکتب تشیع، شمارهٔ ۲.

ثبوت و دوام نبوت (شرایع و احکام) در عالم انسانی کرده و سازمان مقررات دینی را بپا نگه می‌دارد، دلالت بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت می‌کند. و چگونه متصور است که مرتبه‌ای از مراتب توحید و یا حکمی از احکام دین، امر (فرمان) زنده‌ای بالفعل داشته باشد در حالی که واقعیت باطنی که در بر دارد در وجود نباشد و یا رابطهٔ عالم انسانی با آن مرتبه مقطوع بوده باشد. کسی که حامل درجات قرب و امیر قافلهٔ اهل ولایت بوده و رابطهٔ انسانیت را با این واقعیت حفظ می‌کند در لسان قرآن[۱] «امام» نامیده می‌شود. امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته. ولایت که به قلوب بندگان می‌تابد، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نوری که پیش اوست، و موهبتهای متفرقه،

---

۱. رجوع شود به تفسیر المیزان ذیل آیهٔ وَ اِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً (بقره / ۱۲۴) که به زیباترین وجهی این مطلب بیان شده است.

جویهایی هستند متصل به دریای بیکرانی که نزد وی می‌باشد[۱].

در **اصول کافی** (باب «إنّ الائمّة نورالله») از ابوخالد کابلی روایت می‌کند که گفت از امام باقر علیه السلام از این آیه سؤال کردم:

فَـامِنوا بِاللّٰهِ وَ رَسولِهِ وَ النّورِ الَّذی اَنْزَلْنا[۲].

به خدا و فرستاده‌اش و نوری که فرود آورده‌ایم ایمان آورید.

امام ضمن توضیح معنای این آیه فرمود:

وَاللّٰهِ یا اَبا خالِدٍ لَنورُ الْإمامِ فی قُلوبِ الْـمُؤْمِنینَ اَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْـمُضیئَةِ بِالنَّهارِ.

---

۱. نشریهٔ سالانهٔ مکتب تشیع، شمارهٔ ۲.
۲. تغابن / ۸.

به خدا سوگند ای ابا خالد! که نور امام در دل مردم با ایمان که تحت نفوذ و سیطرهٔ معنوی او هستند، از نور خورشید در روز روشن تر است.

مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی به آثاری که از نظر زندگی مترتب می‌شود، و قرب الهی را که نتیجهٔ مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرّب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعاً در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است. افرادی که مراتب قرب را واقعاً طی کرده و به عالیترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعاً به کانون هستی نزدیک شده‌اند، طبعاً از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می‌گیرند و شهید بر اعمال دیگران‌اند.

اساساً هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدّر خویش پیش رود و مرحله‌ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه

قرب به حق را می‌پیماید. انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز «تمدن» نامیده می‌شود (یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمهٔ بهتر زیستن اجتماعی است) پیشرفت حاصل کند. اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بُعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیّت حاصل می‌گردد.

از عبودیّت تا ربوبیّت

تعبیر زننده‌ای است: از بندگی تا خداوندگاری؟!! مگر ممکن است بنده‌ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدایی بگذارد (اَیْنَ التُّرابُ وَ رَبُّ الْاَرْبابِ)؟! به قول محمود شبستری:

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم

راست است، ولی مقصود از «ربوبیّت» خداوندگاری

است نه خدایی. هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست. جناب عبدالمطّلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت:

اِنّی رَبُّ الْاِبِلِ وَ اِنَّ لِلْبَیْتِ رَبّاً[۱].

من صاحب شترانم که برای مطالبهٔ آنها آمده‌ام، اما خانه خودْ صاحبی دارد.

ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در **مصباح الشریعه** آمده است آوردیم. در آن حدیث می‌گوید: **اَلْعُبودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبوبِیَّةُ** یعنی همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوهری است که نهایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانایی است.

بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد. فعلاً به اینکه چه راههایی را برای این هدف برگزیده و در آن راه کامیاب و یا ناکام شده

۱. سیرهٔ ابن هشام، ج ۱.

است کاری نداریم. در میان آن راهها یک راه است که وضع عجیبی دارد، از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه استفاده می‌کند که چنان هدفی نداشته باشد، یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد، بلکه هدفش در نقطهٔ مقابل این هدف باشد، یعنی هدفش «تذلّل»، «خضوع»، «فنا» و نیستی از خود باشد. آن راه عجیب راه عبودیّت است.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند؟
فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند؟

مراحل و منازل

ربوبیّت و خداوندگاری و ولایت، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیّت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می‌گردد، منازل و مراحلی دارد:

اولین مرحله این است که الهام‌بخش و تسلط‌بخش انسان بر نفس خویشتن است. به عبارت دیگر، کمترین نشانهٔ قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولاً بینشی نافذ پیدا

می‌کند، روشن و بینای خود می‌گردد. قرآن کریم می‌فرماید:

اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً[۱].

اگر تقوای الهی را داشته باشید، خداوند مایهٔ تمیزی برای شما قرار می‌دهد.

و نیز می‌فرماید:

وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[۲].

آنان که در راه ما بکوشند، ما راههای خویش را به آنها می‌نمایانیم.

و ثانیاً آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می‌گردد، ارادهٔ انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می‌گردد، آدمی حاکم وجود خویش می‌شود، مدیریت

۱. انفال / ۲۹.
۲. عنکبوت / ۶۹.

لایقی نسبت به دایرهٔ وجود خودش کسب می‌کند. قرآن کریم دربارهٔ نماز می‌فرماید:

اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْـمُنْکَرِ [1].

محققاً نماز انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد.

دربارهٔ روزه می‌فرماید:

کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقونَ [2].

بر شما روزه نوشته شد آنچنان که بر امّتان پیشین نوشته شد، بدان جهت که باشد تقوا و نیروی خودنگهداری کسب کنید.

۱. عنکبوت / ۴۵.
۲. بقره / ۱۸۳.

دربارهٔ هر دو عبادت می‌فرماید:

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوٰةِ[۱].

ای اهل ایمان! از صبر (روزه) و از نماز کمک بخواهید و از این دو منبع نیرو استمداد کنید.

در این مرحله از عبودیّت، آن چیزی که نصیب انسان می‌گردد این است که ضمن یک روشن‌بینی، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخّر وی می‌گردد. به عبارت دیگر، اولین اثر عبودیّت، ربوبیّت و ولایت بر نفس امّاره است[۲].

مرحلهٔ دوم، تسلط و ولایت بر اندیشه‌های پراکنده، یعنی تسلط بر نیروی متخیّله است.

از عجیب‌ترین نیروهای ما قوّهٔ متخیّله است. به موجب

۱. بقره / ۱۵۳.

۲. در سخنرانیهای «تقوا» که در کتاب گفتار ماه چاپ شده است (سخنرانی دوم از جلد اول) رابطهٔ تسلط بر هوای نفس را با روشن‌بینی که از چه راه است، توضیح داده‌ایم. [سخنرانیهای مذکور در کتاب ده گفتار اثر مؤلف شهید به چاپ رسیده است.]

این قوّه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می‌شود و به اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می‌گیرد. این قوّه در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار این قوّهٔ عجیب هستیم و لهذا هرچه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست؛ بی‌اختیار قوّهٔ متخیّله ما را به این سو و آن سو می‌کشاند. مثلاً هرچه می‌خواهیم در نماز «حضور قلب» داشته باشیم، یعنی هرچه می‌خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگه داریم، نمی‌توانیم؛ یک وقت متوجه می‌شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت «غایب» بوده است.

رسول اکرم تشبیه لطیفی دارد در این زمینه؛ دل را ـ دل افرادی که مسخّر قوّهٔ متخیّله است ـ به پری تشبیه می‌کند که در صحرایی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می‌کند. فرمود:

مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ ریشَةٍ فِی الْفَلاةِ، تَعَلَّقَتْ فی اَصْلِ

شَجَرَةٍ یُقَلِّبُهَا الرِّیحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ[۱].

گفت پیغمبر که دل همچون پری است
در بـــیابانی اســـیر صــرصری است
بـــاد پــر را هــر طــرف رانــد گــزاف
گه چپ و گـه راست بـا صـد اخـتلاف
در حــــدیث دیگــــر آن دل را چــنان
کآب جــوشان ز آتش انــدر غــازقان
هـــر زمـــان دل را دگـر رایـی بـود
آن نـــه از وی بــلکه از جـایی بـود

حدیث دیگری که در این ابیات، مولوی اشاره کرده این است:

لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ اَشَدُّ انْقِلاباً مِنَ الْقِدْرِ اِذَا اجْتَمَعَتْ غَلْیاً[۲].

---

۱. نهج‌الفصاحة و جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۱۰۲.
۲. مسند احمد، ج ۶ / ص ۴.

همانا دل فرزند آدم از دیگِ در حال جوشیدن بیشتر
زیر و بالا می‌شود.

ولی آیا انسان جبراً و اضطراراً محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخی به شاخی می‌پرد حاکم مطلق وجود او باشد، و یا اینکه محکومیت در برابر قوّهٔ متخیّله از خامی و ناپختگی است، کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خودسر را مطیع خود گردانند؟

شقّ دوم صحیح است. یکی از وظایف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است، وگرنه این قوّهٔ شیطان‌صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی‌دهد و تمام نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می‌گرداند. مولوی چقدر عالی می‌گوید:

جان همه روزه لگدکوب از خیال
وز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر
نی به سوی آسمان راه سفر

و هم او در شرح این حدیث نبوی: **تَنامُ عَیْنایَ وَ لایَنامُ قَلْبی**[۱] (دو چشمم می‌خوابند اما دلم بیدار است) می‌گوید:

گفت پیغمبر که عَیْنایَ یَنام
لایَنامُ الْقَلْب عَنْ رَبِّ الْاَنام
چشم تو بیدار و دل رفته به خواب
چشم من خفته دلم در فتح باب
همنشینت من نی‌ام سایهٔ من است
برتر از اندیشه‌ها پایهٔ من است
زان که من ز اندیشه‌ها بگذشته‌ام
خارج از اندیشه پویان گشته‌ام
حاکم اندیشه‌ام محکومْ نی
چون که بنّا حاکم آمد بر بنی
جمله خلقان سُخرهٔ اندیشه‌اند
زین سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند
من چو مرغ اوجم اندیشه مگس
کی بود بر من مگس را دسترس

---

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱ / ص ۱۳۳.

چون ملالم گیرد از سِفلی صفات
بر پرم همچون طیور الصّافّات

سالکان راه عبودیّت، در دومین مرحله، این نتیجه را می‌گیرند که بر قوّهٔ متخیّلهٔ خویش ولایت و ربوبیّت پیدا می‌کنند؛ آن را بَرده و مطیع خویش می‌سازند. اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقهٔ فطری خداخواهی هر وقت میل بالا کند، این قوّه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم نمی‌گردد.

بگذریم از انسانی مانند علی علیه‌السلام و زین‌العابدین علیه‌السلام که چنان در حال نماز مجذوب می‌شوند که تیری را از پای علی علیه‌السلام بیرون می‌آورند و او از شدت استغراق به خود باز نمی‌گردد و متوجه نمی‌شود؛ یا فرزند خردسال زین‌العابدین علیه‌السلام در حالی که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندی سقوط می‌کند و دستش می‌شکند، فریاد بچه و زنهای خانه غوغا می‌کند و بالاخره شکسته‌بند می‌آید و دست بچه را می‌بندد، زین‌العابدین علیه‌السلام پس از فراغ از نماز (یعنی پس از بازگشت از این سفر آسمانی) چشمش به دست بچه می‌افتد و با تعجب می‌پرسد که مگر چه شده است که دست

بچه را بسته‌اید؟ معلوم می‌شود این فریاد و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند؛ آری، بگذریم از این ردیف انسانها، در میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده‌ایم که در حال نماز آنچنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته‌اند که به طور تحقیق از هرچه غیر خداست غافل بوده‌اند. استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی (اعلی‌الله مقامه) از این ردیف افراد بود.

برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساسش توجه به خداست، نمی‌باشد. ریاضت‌کشان از راههای دیگر وارد می‌شوند و حداکثر این است که از راه مهمل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن، اندکی بدان دست می‌یابند، ولی اسلام از راه عبادت ـ بدون اینکه نیازی به آن کارهای ناروا باشد ـ این نتیجه را تأمین می‌کند. توجه دل به خدا و تذکّر اینکه در برابر ربّ الارباب و خالق و مدبّر کل قرار گرفته است، زمینهٔ تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می‌کند.

زلف آشفتهٔ او باعث جمعیت ماست

چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد

دریغ است که در اینجا تأییدی از شیخ فلاسفهٔ اسلام،

اعجوبهٔ دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه‌های فلسفی را به جایی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها هرگز نرسیده‌اند، نقل نکنیم. این مرد بزرگ در نمط نهم **اشارات** پس از تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادتهای مقرون به معرفت می‌پردازد؛ می‌گوید:

وَالْعِبادَةُ عِنْدَ الْعارِفِ رِیاضَةٌ ما لِهِمَمِهِ وَ قُویٰ نَفْسِهِ الْمُتَوَهِّمَةِ وَ الْمُتَخَیِّلَةِ لِیَجُرَّها بِالتَّعْویدِ عَنْ جَنابِ الْغُرورِ اِلیٰ جَنابِ الْحَقِّ فَتَصیرُ مُسالِمَةً لِلسِّرِّ الْباطِنِ حینَما یَسْتَجْلِی الْحَقَّ لاتُنازِعُهُ فَیَخْلُصُ السِّرُّ اِلَی الشُّروقِ الْباطِنِ.

عبادت از نظر اهل معرفت، ورزش همتها و قوای وهمیّه و خیالیّه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشاند و در نتیجه، این قوا تسلیم «سرّ ضمیر» و فطرت خداجویی انسان گردند و مطیع او

شوند به حدی که هروقت اراده کند که در پی جلب جلوهٔ حق برآید، این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل عِلوی و سِفلی ایجاد نشود و «سرّ باطن» بدون مزاحمت اینها از باطن کسب اشراق نماید.

مرحلهٔ سوم این است که روح در مراحل قوّت و قدرت و ربوبیّت و ولایت خود به مرحله‌ای می‌رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی‌نیاز می‌گردد در حالی که بدن صد درصد نیازمند به روح است.

روح و بدن نیازمند به یکدیگرند. حیات بدن به روح است. روح، صورت و حافظ بدن است. سلب علاقهٔ تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است. و از طرف دیگر روح در فعالیتهای خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون به کار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر به کاری نیست. بی‌نیازی روح از بدن به این است که در برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی‌نیاز می‌گردد. این بی‌نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می‌گیرد.

این همان است که به «خلع بدن» معروف است.

سهروردی، حکیم اشراقی معروف گفته است: ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند. میرداماد می‌گوید: ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه خلع بدن برای او ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملی گردد.

همان‌طوری که محققان گفته‌اند، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست؛ یعنی افرادی که هنوز از عالم «مثال» عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته‌اند، ممکن است به این مرحله برسند.

مرحلهٔ چهارم این است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و ارادهٔ شخص درمی‌آید به طوری که در حوزهٔ بدن خود شخص اعمال خارق‌العاده سرمی‌زند. این مطلب دامنهٔ بحث زیادی دارد. امام صادق علیه‌السلام فرمود:

ما ضَعُفَ بَدَنٌ عَمّا قَوِیَتْ عَلَیْهِ النِّیَّةُ[۱].

آنچه که همت و ارادهٔ نفس در آن نیرومند گردد و جداً

---

۱. امالی صدوق / ص ۲۹۳.

مورد توجه نفس واقع شود، بدن از انجام آن ناتوانی نشان نمی‌دهد.

مرحلهٔ پنجم که بالاترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز تحت نفوذ ارادهٔ انسان قرار می‌گیرد و مطیع انسان می‌شود. معجزات و کرامات انبیا و اولیای حق از این مقوله است.

مسئلهٔ معجزات و کرامات، خود مسئلهٔ قابل بحثی است که جداگانه دربارهٔ توجیه آن باید بحث شود. تدیّن به یکی از ادیان آسمانی ملازم با قبول و ایمان به خرق عادت و معجزه است؛ مثلاً یک نفر مسلمان نمی‌تواند مسلمان باشد و به قرآن ایمان و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد. از نظر حکمت الهی اسلامی، مشکل معجزه یک مشکل حل‌شده است و البته بررسی این مسئله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است. ما در اینجا از نظر بحث «ولایت تصرف» در آن بحث می‌کنیم و طبعاً طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند. سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز

مظهری از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست. بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبهٔ معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنایی دارد در میان همهٔ معجزات، معجزه بدان جهت صورت می‌گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می‌تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصایی را اژدها نماید، کوری را بینا سازد و حتی مرده‌ای را زنده کند، از نهان آگاه سازد. این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می‌شود و «ولایت تصرف» جز این چیزی نیست.

برخی می‌پندارند که در وجود معجزه، شخصیت و ارادهٔ صاحب معجزه هیچ گونه دخالتی ندارد، او فقط پردهٔ نمایش است، ذات احدیت مستقیماً و بلاواسطه آن را به وجود می‌آورد، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج است؛ پس آنگاه که معجزه صورت می‌گیرد، انسانی در کائنات تصرف نکرده است، بلکه خود ذات احدیت است که مستقیماً و بدون دخالت ارادهٔ انسان، در کائنات تصرف کرده است.

این تصور اشتباه است. گذشته از اینکه علوّ ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، این تصور برخلاف نصوص قرآنی است. قرآن در کمال صراحت آورندهٔ «آیت» (معجزه) را خود رسولان می‌داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت. بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره، ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد. اذن پروردگار همان اعطای نوعی کمال است که منشأ چنین اثری می‌گردد و اگر خداوند نخواهد، آن کمال را از او می‌گیرد. در سورهٔ مبارکهٔ مؤمن آیهٔ ۷۸ می‌فرماید:

وَ ما کانَ لِرَسولٍ اَنْ یَأْتِیَ بِـایَةٍ اِلّا بِاِذْنِ اللّهِ.

هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند.

در این آیهٔ کریمه آورندهٔ آیت را پیامبران می‌داند ولی به اذن پروردگار. مخصوصاً کلمهٔ «اذن پروردگار» اضافه می‌شود که توهّم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال

دارد و همه بدانند که **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ** هر حول و قوّه‌ای ـ اعم از اندک یا بسیار، کوچک یا بزرگ ـ متکی به ذات اقدس احدیت است؛ هر موجودی در هر مرتبه‌ای مجرای اراده و مشیّت الهی است و مظهری از مظاهر آن است؛ پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکی و مستمدّ از منبع لایزال غیبی هستند.

در سورهٔ مبارکهٔ نمل، داستان سلیمان و ملکهٔ سبا را نقل می‌کند. سلیمان، ملکهٔ سبا را احضار می‌کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می‌شود. سلیمان از حاضران مجلس می‌خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند. برخی داوطلب می‌شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی‌شود تا آنکه:

قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنـا اٰتیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ[1].

آن که دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت: من پیش

---

۱. نمل / ۴۰.

از آنکه چشم به هم بزنی آن را حاضر می‌کنم (و حاضر کرد).

تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت: من آورندهٔ آن در این مدت کم هستم. پس حول و قوّه را به خود نسبت می‌دهد و بعلاوه می‌گوید آن که دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت؛ اشاره به اینکه این کار خارق‌العاده را به موجب نوعی دانش کرد و آن دانش از نوع علومی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست؛ دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می‌توان بدان رسید.

و باز قرآن صریحاً دربارهٔ خود این پیامبر می‌گوید:

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْري بِاَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ اَصابَ. وَ الشَّياطينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ. وَ اٰخَرينَ مُقَرَّنينَ فِى الْاَصْفادِ. هٰذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ

اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ[۱].

ما باد را مسخّر وی ساختیم در حالی که به آسانی به امر و ارادهٔ او هرجا بخواهد حرکت کند، و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند. ای سلیمان! این است بخشش بی‌حساب ما، پس با توست که ببخشی یا نگه داری.

در آیاتی که دربارهٔ معجزات حضرت عیسی مسیح آمده نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می‌شود. به واسطهٔ پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

مقصود این است که با قبول قرآن نتوان منکر ولایت تصرف در کائنات شد؛ و اما اگر کسی بخواهد صرفاً با موازین علمی و فلسفی این مطلب را رسیدگی کند، البته داستان دیگری است و از هدف فعلی ما خارج است.

در خاتمه نکته‌ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح

---

۱. ص / ۳۶-۳۹.

می‌دهیم: همهٔ این مراحل نتیجهٔ «قرب» به پروردگار است و قرب به حق یک حقیقت واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری. در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند به صورت بسیار زیبایی این حقیقت بیان شده است. امام صادق علیه‌السلام از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که:

قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ما تَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدٌ بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ وَ اِنَّهُ لَیَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنّافِلَةِ حَتّیٰ اُحِبَّهُ فَاِذا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذی یَبْصُرُ بِهِ وَ لِسانَهُ الَّذی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتی یَبْطُشُ بِها. اِنْ دَعانی اَجَبْتُهُ وَ اِنْ سَأَلَنی اَعْطَیْتُهُ[1].

خداوند می‌گوید: هیچ بنده‌ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوبتر باشد. همانا بندهٔ من به وسیلهٔ نوافل و مستحبات ـ که

۱. کافی، ج ۲ / ص ۳۵۲.

من فرض نکرده‌ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می‌دهد ـ به من نزدیک می‌شود تا محبوب من می‌گردد. همینکه محبوب من گشت، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید و دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند. اگر مرا بخواند، اجابت می‌کنم و اگر از من بخواهد، می‌بخشم.

در این حدیث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرّب، و تقرّب موجب محبوبیت نزد خداست؛ یعنی با عبادت، انسان به خدا نزدیک می‌شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می‌یابد و در اثر آن عنایتها گوش و چشم و دست و زبان او حقّانی می‌گردد؛ با قدرت الهی می‌شنود و می‌بیند و می‌گوید و حمله می‌کند، دعایش مستجاب و مسئولش برآورده است.

حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می‌کند و بینش اسلامی خاص به پیروان

خود می‌دهد، دید خاص این مذهب دربارهٔ «انسان» است. از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می‌داند ـ که بدان اشاره شد ـ و جهان انسان را هیچ‌گاه از وجود «انسان کامل» که همهٔ استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی‌داند، و از طرف دیگر طبق بینش این مذهبْ عبودیت، یگانه وسیلهٔ وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام جز با عنایت معنوی و قافله‌سالاری انسان کامل که ولیّ و حجت خداست میسر نیست. از این رو اولیای این مذهب گفته‌اند:

بُنِیَ الْاِسْلامُ عَلیٰ خَمْسٍ: عَلَی الصَّلوٰةِ وَ الزَّکوٰةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ الْوِلایَةِ وَ لَمْ یُنادَ بِشَیْءٍ کَما نودِیَ بِالْوِلایَةِ[1].

۱. وسائل، ج ۱ / ص ۴.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب، مقالات و نشریات

□